

قلعه

تبرستان

www.tabarestan.info

محمود زند مقدم



قلعه

تبرستان
www.tbrstan.info

محمود زند مقدم

انتشارات مازیار

تبرستان
www.tabarestan.info

زنتال‌ت‌ماریار

مقابل دانشگاه، ساختمان ۲۷۸، طبقه اول پلاک ۴، تلفن ۶۶۲۴۲۱

قلعه

محمود زند مقدم

چاپ اول: دیماه ۳۶

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

افست: چاپخانه گلشن

حق چاپ محفوظ است

درآمد

زان حدیث تلخ می‌گویم ترا
تا ز تلخی‌ها فرو شویم ترا
تو ز تلخی چون که دل پر خون شوی
پس ز تلخی‌ها همه بیرون شوی
جلال‌الدین مولوی

هفت، هشت سال پیش این مطالعه مختصر تمام شد، آن روزها در بلوچستان کار می‌کردم، بعضی تابستان‌ها می‌آمدم تهران، مقاله‌ای خواندم راجع به تأثیر قلعه، رفتم به تماشای این تماشاخانه و همین بانی و باعث این بررسی شد.

همان ایام دوست دانشمند و بزرگوارم حضرت مهندس راستکار گروهی محقق را سرپرستی می‌کردند که کارشان بررسی روسپیگری بود در شهر تهران، برای یکی از مؤسسات عالی آموزشی، و سرانجام حاصل کارشان با عنوان روسپیگری در تهران منتشر شد که مطالعه‌ای است علمی و فاخر که این وجیزه در برابرش به پیشیزی نمی‌ارزد، با اینهمه بخاطر ارادت صمیمانه‌ای که احساس می‌کنم به حضرتشان این مطالعه موجز را تقدیم می‌کنم به ایشان که برگ سبزی است تحفه درویش.

دیگر اینکه، گفته‌اند بزرگان جامعه‌شناس که روسپیگری از قدیم‌ترین واصلترین حرفه‌های روی زمین است و در همه دوران‌ها وجود داشته است، و از آغاز تاریخ، از جمله جماعتی که در کنار لشکر و سپاه سرافراز فاتحان حرکت می‌کرده‌اند همین روسپیان بوده‌اند و از میان نتایج فتح بلاد هم رواج حرفه روسپیگری بوده است که افتخارش مثل



بسیاری افتخارهای دیگر ارزانی فاتحان بزرگ تاریخ است و چنین هم بادا. نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که مبادا خواننده به‌پندارد که محله روسی‌ها فقط در پایتخت ایران وجود دارد، حاشا، در همه شهرهای روی زمین، و حتی در پیشرفته‌ترین و مشهورترینشان هم چنین محله‌هایی یافت می‌شود و هیچگاه نمی‌توان ادعا کرد که اگر مقامی وظایفش را درست انجام می‌داد، چنین پدیده‌ای در جامعه ریشه‌کن می‌شد، بر سبیل مثال چنانچه سال گذشته برق تهران قطع نمی‌شد بطور شبانه‌روزی و مدام، یا جناب شهرداری خیابان‌ها را اسفالت می‌کرد به‌هنگام و به ترتیب جواز ساختمان را صادر می‌کرد بموقع، چنین وضعی نداشتیم خیر، علل بسیاری باعث پدیداری و رشد این پدیده است که دست کم با چگونگی انجام وظایف شهردار تهران و وزیر نیرو ارتباطی ندارد همچنین بسیاری مقامات شامخ دیگر، و این را بخصوص نوشتم در این مقدمه چون خواص بسیار دارد هم برای راقم و هم خواننده که بدون تردید علاقمند است به سلامتی دست و پا و سر و دندانش.

و پایان می‌دهم این درآمد را با اعتراف به این نکته که محقق این بررسی هیچ ادعائی ندارد در زمینه پژوهش و تحقیق و افتخار و مداخل این گونه کار و فعالیت هم ارزانی استادان و دانشمندان رسمی باد که در کنار وظایف و کارهای آشکار و پنهان بسیار اداره مؤسسه تحقیقاتی را هم یدک می‌کشند و زیر سایه بیرقی خوش غنوده‌اند. حالا اگر نسل حاضر وطن توفیق آنرا نیافته است که شاهکارهای تاریخی این بزرگان روزگار را مطالعه کند، بدون تردید آیندگان بهره‌ها خواهند برد، چه کنم، به قول حافظ:

رهزن دهر نهفته است مشو غافل از او

که گر امروز نبرده است که فردا ببرد

محمود زند مقدم





تبرستان
www.tabarestan.info

دروازه‌ای آهنی که پاسبانی مدام ایستاده است کنارش به‌نگهبانی، یک قوطی حلبی، روی چهارپایه‌ای بلند و چوبی، درون قوطی، چند پاشنه‌کش و چاقوی زنگ‌زده، میخ‌های کج و کوله، سلاح‌هایی که به‌غنیمت گرفته نگهبان جلوی دروازه‌قلعه، هنگام تفتیش بدنی‌خسونت باروهمراه با تحکم مهمانان، ودرابتدای شب، صف مشتریان، این پا و آن پاکتان، در انتظار آنکه گامی به‌جلو بردارند، و برسند کنار چهارپایه، آنوقت نگاه هیز وچرکین نگهبان و سپس هجوم گستاخانه دستانش به‌درون جیب‌ها و همه سوراخ سنبه‌ها، و سرانجام ضربه‌ای سریع روی شانه یا کتف، که حضرت نایب می‌زند، نشانه اذن ورود و این‌که خوشبختانه داوطلب پذیرفته شده، و آنگاه نفسی به‌راحتی، هنگامی که آن یکی پای را هم برمیداری که بگذاری آن سوی دروازه گوئی از زندان اسکندر خلاص شده‌ای...

شب، دو ساعتی به‌نیمه شب مانده، وقتی از میان این قاب آهنی می‌گذری، خیابانی می‌بینی خاکی و پرغبار که انتهایش پنهان می‌شود در ظلمات.

دو سوی خیابان دو شیار، گاهی عریض و گاهی باریک،

در کف شیارها لجنی همچون قیر، کنار شیارها تیرهای چوبی و سیمانی، و بر تارک تیرها، لامپ‌های برق، یک در میان روشن، درون هاله‌های نارنجی، همچون ستاره‌های فرتوت و روزگار به سر رسیده.

آن‌سوی شیارها، پیاده‌روی گل‌آلود و گشای پیاده‌رو، خانه‌های قلعه، یک طبقه و دو طبقه و تک و توک سه‌طبقه، با پنجره‌های چوبی، بیشتر به‌رنگ آبی یا سبز خفه، و در ابواب جمعی خانه‌ها، پاسگاه قلعه، در انتهای بن‌بستی، به‌نام دربند کلانتری، روزان و شبان بر درش پاسبانی، تفنگ بر دوش، به پاسبانی، رئیس پاسگاه، کوتوال قلعه، با چه جبروتی وهیبتی، و در میان سلسله کوتوالان، انگشت‌شماری، نام در کرده و پر آوازه.

هنوز چند قدمی دوره‌نشده‌ای از دروازه قلعه، بوها هجوم می‌آورند، بوی تند ادرار و لجن، بوی سنگین زباله و تن‌های متعفن و زخم‌های به‌چرک نشسته، استفرغ‌های چندش‌بانه‌روز مانده، و ناگهان جلوی پایت، پیرزنی به‌زمین چسبیده، مثل سوسکی که لگدمال کرده باشند، و تاری که پیرزن تاب خورده است‌گردش و سسکه‌های تار...

سر بالا کنی، تصویرها، گله به‌گله، گله‌های پراکنده زن‌ها، جلوی درهای چهارطاق، چشم در راه و بزک کرده، پیراهن‌های رنگارنگ، گاهی بدون پوشش پشت، و در پرتو چراغ‌های توری، پاهای گوشت‌آلود، ران‌های قریه، مانند لاشم‌های آویزان، ران‌های خشکیده و پیکره‌های لاغر بیشتر پنهان زیر دامن‌های چین‌دار و، بلوزهای فراخ، چشم‌ها ته چشم‌خانه‌ها،



سپیدی تار و زردگون، پلک‌ها آماس کرده، بعضی پلک‌ها یکسره بدون مژه، لبه بسیاری پلک‌ها را بیماری جویده است و خورده است.

زیر پوشش ضخیم بزرگ، کشش و تاب اندام خسته‌چهره‌ها، که پنداری می‌خواهد متلاشی شود، لرزش محسوس لب‌ها، و در زیر پوست، موج مدام ارتعاشی خفیف، که گاه‌گاهی به شکل جهشی سریع، سرتاپای پیکرها را تکان می‌دهد به سختی.

این گله‌های پراکنده زن‌های از کار افتاده‌هستند، از گیل-های فاسدی که بیرون ریخته شده باشند از سبد، زیر دست و و پا، زنانی که برورویی دارند و نیمه شادابی و طراوتی، زیر سقف‌های دود گرفته، به‌کار مشغولند، بی‌دمی فرصت برای نفس تازه کردن، چه از سوئی، مشتریها، ژتون به‌دست پشت در اطاق‌ها، که مدام باز و بسته می‌شوند، و از سوئی فریادآمرانه خانم‌رئیس‌ها، در حالی‌که بالا و پائین می‌روند در حیات و ژتون می‌فروشند، مثل شلاق‌های فلزی زوزه‌کشان در فضا.

— فرشته زودباش، شهین جون بکن، تانارا بجنب، ده یالا.... مشتریا منتظرن.... آقا بفرماین تو، نوبت شماست، عجله کن، بیا بیرون آقا، بکش بالا دیگه، چقد لفتش‌میدی. طی تمام این لحظه‌های دیرگذر و فرساینده، که، شب‌ها، روزها، ماه‌ها، سالها، طول می‌کشد، و برای زن‌ها تمامی ندارد، گرچه تمام‌شان می‌کند، دسته زن‌های بی‌مشتري، همچنان می‌ایستند جلوی درهای باز، این پا آن پاکنان، ته سیگار می‌گیرند از رهگذران، دود می‌کنند، زیر لب زمزمه می‌کنند، می‌غرند، فحش می‌دهند به یکدیگر، به عابریں، به در و دیوار، به





قلعه و قلعه‌دار، به دنیا و زمین و آسمان، آه می‌کشند، به‌سینه می‌کوبند، سر تکان می‌دهند، جلوی درهای چهارطاق، و در آستانه درها، تک‌توک، چراغ‌های پایه‌بلند زنبوری، فروغ غبار-آلود چراغ‌ها، و زوزه‌کنان می‌جود و می‌تراشد شب زن شبی پر غبار و گرفته چون هوای زندان، که تمامی ندارد برای اهالی شب.

قلعه دو خیابان دارد، هر دو بن‌بست و به‌موازات یکدیگر، خیابان حاج عبدالحمود و خیابان قوام دفتر، هر دو خاکی و ناهموار، و بر پهلوهایی‌شان هم‌چون نيزه‌هائی خلیده، چند درخت بید و توت. در ضلع سمت راست خیابان حاج عبدالحمود، هفتاد دکانی و صد و بیست، سی خانه، ده دوازده تاشان دو طبقه و پنج کوچه بن‌بست، سمت چپ، سی، چهل مغازه و در حدود دویست خانه، و پنج شش کوچه، معبر-هائی به‌خیابان قوام دفتر. فضای کوچه‌ها، سرشار از بوی تند و متراکم جوی‌های ادرار روان، کف کوچه‌ها و بر دیوار آنها، قدم به‌قدم، با خطی درشت و خوانا، عبارت: لعنت بر پدر و مادر کسی که اینجا....

سمت راست خیابان قوام دفتر، بیست دکانی و صد و ده بیست خانه، بیست تاشان دو طبقه، و سمت چپ بیست و سه چهار دکان و صد و بیست خانه، بیشتر دو طبقه. دکان‌ها بیشتر بقالی، در همه آنها، شیشه‌های ترشی، به‌خصوص سیر ترشی، ردیف روی تخته‌بندی‌ها، بعد سمساری، که تابستان‌ها پنکه کرایه می‌دهد و فلاسک... و زمستان‌ها، بخاری و لحاف و پتو و کرسی. منقل و گلیم و تخت‌خواب و



چراغ توری... به قیمتی سرسام آور. کرایه یک پنکه یا بخاری،
برای فصل تابستان یا زمستان، معادل و گاهی بیشتر از بهای
نوهر یک. بعد دکان‌های لحاف‌دوزی، سلمانی‌های مردانه و
زنانه، روی شیشه‌هایشان عبارت‌های

تبرستان

www.tabarestan.info

مو مشکي می‌شود

فرش ماهه

مو رنگ می‌شود

و گاهی... با تیغ صورت تراشیده نمی‌شود.
شب‌ها صفحه‌فروشی‌ها رونقی دارند. نام ترانه‌ها و آوازهایی
که بیشتر خواستار دارند، روی تابلوهای بزرگ نوشته شده، در
منظر تماشای مشتریان.
هندی:

سنگام	۵ رقم	عبور از رودخانه گنگ
جنگلی	۲ صفحه	پویولی جادو
دوفرزند	هرگز فراموشم مکن	جانور ۲ صفحه
ایرج	برگ سبز، غزل عطار، غزل بنا، آخ‌جون، علی بیغم	
آفت	کاروان، تاکسی، آسمان محبت، گریه، کله‌پاچه، ماچ	
	مالی، گدای دوره‌گرد، دوافروش، شب جمعه.	
پریوش	سیم‌کش، ستاره، کولی، شاطرباشی، ماچ مفت، دونه	
	برقه، هامبارسون، نفس‌کش، سلمونی، عکاسباشی، فلفلو.	
پریا	چشمات می‌خنده.	
ویگن	اسب سم‌طلا، کجاوه، نسیم، دو کبوتر، عروس‌دریا.	
همدانی	مبارک‌باد، بابااکرم	
مرحوم	داش اسمال، شب اومد، مهوش‌جان	



تبرستان

www.tabarestan.info

مهوش

پروین چه گویم

سوسن سفر

شکر بر در شمس‌العماره

شیرازی

و صفحه‌های متعدد ترکی و عربی

آنوقت به‌قول زن‌های قلعه، دکان‌های فرنگی‌فروشی،
خندزپنذرشان، رادیوهای دست دهم، جعبه آوازهای کهنه،
پنکه، فلاسک، سماور نفتی، ظروف پلاسکو، که به‌اقساط فروخته
می‌شوند به‌زنان قلعه، با بهره‌های گراف. یک پنکه مستعمل را
مامان یکی از خانه‌ها خریده بود برای خانمش، دویست تومان،
و ضمانت کرده بود، در عوض هشت برگ سفته از خانم‌ستانده
بود، هر یک سفته ۵۰۰ ریال.

و سرانجام تیاتر قلعه، دالانی، جلوی دالان می‌زی
فکسنی، روی میز دسته‌های بلیط، مردی نشسته است پشت‌میز،
گاهی نگاه می‌کند به‌دسته بلیط‌های روی میز، گاهی بهره‌گذاران،
مرد دیگری ایستاده است کنار میز و فریاد می‌زند:
امشب، انتقام شرف، ساز، آواز، تبلیغات، رقص، ... بلیط
ورودی، درجه یک ۵ ریال لژ ۱۰ ریال.

و در این میان، ناگهان، عربده مردی و همراهش‌ضجه
کودکی، بی‌پدر، باز که چرت می‌زنی، چن دفه بهت گفتم اون
چشاتو واکن، دکونو بپا، شل جنبیده بودم کتمو زده بودن.
و مشت‌های مرد بود که بالا می‌رفت و پائین می‌آمد،
مانند پتک، روی سندان شکننده استخوانی، که سر پسرکی ده

دوازده ساله بود، ... دو ساعتی از نیمه شب گذشته بود.

خانه‌های قلعه

درهای چوبی و به‌ندرت آهنی، بر پیشانی بیشتر درها سوراخی، برای دید زدن و پائیدن در بازکن‌ها، حیاطی آجر فرش و وسط حیاط حوضی، و گاهی فواره‌ای، اطاق‌ها دو دری و سه دری، پشت به‌قبله و رو به‌قبله، گرد حوض یا یک طرف حیاط باغچه و در بیشتر باغچه‌ها قلمه‌های شمشاد، برگ‌هاشان سبز سیر که گاهی به‌سیاهی می‌زند و در متن مبهم و تاریک باغچه، مانند کابوس‌هایی که از ژرفای تاریکی می‌رویند، وزیر زمینی و آشپزخانه، جای پادو و دربارکن و پیکشدمت و آشپز، هر اطاق کارگاه یکی از خانم‌های خانه است، گوشه اطاق تختی، و روی تخت تشکی چرکین، مثل لجن، کف اطاق، متناسب با دخل خانم و وضع کلی خانه، قالیچه یا گلیمی یا برهنه، و روی دیوارها پشت جلد رنگین مجله‌های هفتگی و ماهانه.

خانواده

خانواده در قلعه حکم کیمیا را دارد. به‌رسم شهرنو، هر خانمی که به‌قلعه بیفتد، برای روسپیگری یا هر مردی، برای در بازکنی یا دلالی، بدون درنگ نامی بر او می‌نهند و لقبی، و دیری نمی‌پاید که نام و فامیل نخستینش بدست فراموشی سپرده می‌شود.

نام‌های رایج قلعه برای خانم‌ها بیشتر این‌ها هستند،
 شهین، مهین، فرشته، سوسن، گلی، تامارا، پری، هما، اقدس،
 بتول، شهلا، شمسی، پریوش، مهوش، ژیللا، و برای مردها،
 اسمال، عبدال، اصخر، مهتی، قاسم، بدل، فلامرز، زینل،
 مللی، عباس.

پس از مدتی لقبی می‌آید دنبال نام، مانند شهین
 اسمال‌آقا، یعنی شهینی که روزگاری رفیق شخصی اسمال‌خان بوده
 است، و این اسمال‌خان هم باید یکی از بکه‌بزن‌های شهرنو
 باشد، که سرانجام، یا بدار آویخته شده - در بامدادی - یا
 تبعید شده یا آخر عمری پس از سال‌ها گردن کلفتی و بزن‌بهداری،
 به جرم حمل چند خشخاش تریاک یا شیر به‌مزدان افتاده، یا
 برعکس، مانند بسیاری قداره‌بندهای زمانه، عاقبت به‌خیر شده
 است، مال و مکنتی به‌هم زده، ویلائی و اتومبیلی، و در شمار
 سران در آمده است.

بیشتر نام زادگاه خانم‌ها یا مردها برایشان لقب‌می-
 شود، همچون پری قزوینی، شهین‌ترکه، مهین رشتی، شمسی
 بابلی. یا یکی از صفات و خصائص چشم‌گیر و درشت‌شان. مثل،
 اسمال شاسی‌بلنده، یعنی اسماعیلی که بلند بالاست، یا اصخر
 کوتوله، یا مهتی فرت، یعنی همان مهدی که به‌روزگار جوانی،
 یا چند سالی راننده یک ماشین فرد بوده است، یا پارکابی
 یک باری فرد، یا مال و مکنتی داشته و اتومبیل فردی و سرانجام،
 از بد روزگار کج رفتار به‌در بازکنی افتاده است یا قلتانی.
 یا حسین‌خان "شازده" یعنی حسین خانی که تنبل است و بیکاره،
 البته شازده در اصطلاح عهد قجر.



شمسی دو خواهر، یعنی شمسی خانمی که همشیره‌ای هم دارد. همچنین القابی که اشارت دارد بر کاستی اندامی، یدل سه دس، یداللهی که یا یک دست ندارد یا یک پا، اقدس تک لامپ، یا علی موشه، یعنی اقدس خانم یا علی آقائی که یک چشمشان نابیناست.

www.tabarestan.info



مردانی، قامت‌هاشان مانند تیرک‌های کج و کوله، برهنه و خاک‌آلود، با صورت‌هایی لهیده، پشت دروازه قلعه، چرت می‌زنند، سکندری می‌خورند، خسته که می‌شوند، می‌روند کنار جوی چمباتمه می‌زنند، یا به دیوار خانه‌ها تکیه می‌دهند، زیر چشمی، تازه‌واردین را می‌پایند، می‌گردند دنبال مشتری، مشتریان همیشه قلعه را می‌شناسند، بیشتر می‌گردند دنبال مهمان تازه وارد، از راه که می‌رسد، یکی به زحمت خودش را می‌کشد زیر گوش مهمان، و زمزمه می‌کند.

— خانمای خوب سراغ داریم، جوون، خوش‌اخلاق، تازه

کار.

رهگذر به‌راه خود ادامه می‌دهد ولی این یکی هم دست‌بردار نیست، مثل مگسی سمج که نشسته باشد زیر گوش رهگذر، بی‌وقفه وزوز می‌کند.

— خانمای خوب داریم، جوون، هیژده ساله، خوش

اخلاق، تازه‌کار.

— کجا سراغ داری؟

— نوکرتم، بفرما، از این طرف، و می‌دود جلوی پای

مشتري، گاه و بیگاه خم می‌شود روی زمین، ته سیگاری برمی-
دارد از میان خاک و لجن، و می‌اندازد توی جیبش.
جلوی دری می‌ایستد، چند ضربه می‌زند به در،
صدای زنگداری از پشت در،
کیه؟

www.tabarestan.info
تبرستان

- مهتی لره، واکن.
در ناله‌ای می‌کند و می‌چرخد روی پاشنه‌اش،
چهره‌ای سوخته و از شکل افتاده، دو تا چشم خشکیده، مثل
صورت زاغ، در قاب چوبی در، نگاهی لزج، آویزان مثل آب
دهان.
- مهتی، توئی؟ ننه سگ باز که پیدات شد، ایندقم قصر در
رفتیا، جاکش،
- چف کن دنتو، بی‌پدر، از کی تالا، مامان بلبل ول کرده
پشت در؟
بفرمایین آقا، بفرمایین، نوکرتم.

دالانی، و بعد حیاطی، دو تا چراغ زنبوری دو طرف حوض‌که
آبش به‌سبزی می‌زند، چند تخت چوبی و ده پانزده مرد، نشسته‌اند
روی تخت‌ها.

- مامان سلام، نوکرتم، مهمون آوردم، خیلی آقااست، نیگاکن...
- بسه دیگه، دهن‌تو ببند، بفرمایین آقا، الان فارغ میشن، سه
تا خانم داریم، ژتنشونم ۱۵ تومنه، فرشته زودباش، مهین بجم،
صورتی پرچین و پف‌آلود، روی هیکی، مثل شکبه باد کرده،
دو تا پای کوتاه و چاق، مانند دسته هاون‌های سنگی، یک‌دستش
در میان خورجینی نایلونی که آویخته است به کمرش، بار دیگر





فریاد می‌زند،

— شهین باز که طولش دادی، جون بکن،

برمی‌گردد به‌طرف مهمان و باز تکرار می‌کند.

— یک کلام ۱۵ تومن، چونه ور نمی‌داره، نمی‌دونم این جاکش

گفته یا نه، بیخود معطل نشی، ^{تبرستان}

— مامان، کرتم، بذار اول آقا جنسو ببینه، بعد طی کن،

— دهننتو ببند، طی می‌نداره.

در همین هنگام، در یکی از اطاق‌ها باز می‌شود، زنی می‌آید

بیرون، بلند بالاست، در پرتو سپید چراغ توری، دانه‌های

عرق، می‌درخشند روی پیشانی‌ش. وقتی می‌گذرد از کنار تخت،

سلامی می‌کند به‌مستری و زیر چشمی نگاهی می‌اندازد به‌مامان.

پرده جلوی دستشویی را می‌زند کنار و می‌رود تو.

صدای خانم رئیس می‌پیچد در حیاط،

این یکیشونه، هر کی پسند کرد بیاد ژتون بخره، ژتونش ۱۵

تومنه، بیخود معطل نشین، بیکاره‌هاش برن بیرون، هر کی کار

داره وایسه.

مهدی آهسته خزید طرف مهمانش، در حالی که با گوشه چشم

می‌پائید خانم رئیس را، دهانش را گذاشت بیخ گوش مشتری

و نالید،

— اخلاقش ماهه، از اون خانمای دس‌اوله، رودس نداره، خیلی

تمیسه، طفلی دو سه ماس افتاده تو این کار، شوهر داشته، اما

شوهره یدفه سر به‌نیس شده، پاره‌ای میگن رفته زیر ماشین،

— باز که داری زرز می‌کنی، جاکش، وایسا کنار، اینم سوسنه،

مرد برگشت طرف سوسن، زنی گوستالو، شانه‌ها تا پا، در دو



خط موازی، شکم باد کرده،

مهدی باز خزید طرف مشتری و گفت،

— اولی ببتره، بهمه سره، خواسه باشی برم طی کنم.

و بدون آنکه منتظر پاسخی شود، خودش را کشید طرف خانم

رئیس، خیلی آهسته، مثل سگ بو می کشید و جلو می رفت، تا

خواست سرش را ببرد جلو، فریاد خانم رئیس بلند شد، مثل

زوزه شلاق در فضا،

— باز که خودتو لوس کردی، مگه نگفتم طی می نداره. این

دفعه می گم رات نده، مهدی نیمه راه تکانی خورد، و برگشت،

پا کشید طرف مهمان، به چهره اش که نگاه می کردی، به کرمک

لهیده ای می مانست که زیر پا له کرده باشند.

مشتری تأملی کرد، بعد برخاست و رفت طرف در و درتاریکی

دالان ناپدید شد. مهدی زیر چشمی نگاهی انداخت به خانم

رئیس، مانند موشی که می گریزد از جلوی گربه، جست طرف

دالان و از لای در خودش را پرت کرد بیرون. وقتی رسید به

مهمانش که ایستاده بود یک قدمی در، زیر لب نالید:

— مصبتو شانس، دیشب تا حالایه لقمه نون از گلوم پائین نرفته،

صنار سه شهی جور کردم، دادم شیر، تازه سه روزم واسه آقا

مصطفی افتادیم تو هلفتونوی.

مرد دست کرد توی جیبش، اسکناسی دو تومانی درآورد، گذاشت

کف دست مهدی که شتابان، پرواز کرده بود طرف دست مرد.

— خدا خوارت نکنه، زنده باشی، به امام عین حقیقتو گفتم،

اما کیه باور کنه، چیه، خیالت با پا خودم رفتم، به موت قسم

تقصیر نداشتم. بازم رو دس خوردیم، بد آوردیم، خب شلغ



ما اینه، وایساده بودیم در قلعه، دنبال مشتری می‌گشتیم کارشو را بندازیم، صناری گیرسون بیاب که یهو مصطفی خان سررسید، عینهو عزرائیل، گفت، مهتی، جاکش، گفتم: نوکرتم، بفرما، گفت: این آقارو ببر پیش ابرام، گرت می‌خوات، بوگو داش مصطفی فرسادتش، بند از بندم پاره شد، اما جاره نبود، جاهل محله، مگه میشه بهش گفت نه، خوارمو... تازه مگه میشه بعدش تو قلعه کاسی کرد، گفتم رو چشم، نوکرتم. طرفو بردم تو خرابه‌پشت قلعه، تو ظلمات یهو یکی پرید جلوم، بند دلم پاره شد، اگه آشنائی نداده بود ذله‌ترک شده بودم، صفر بود، شاگرد داش ابرام، گفتم ننه‌سگ، این دیگه چه قسمشه، داش ابرام سگ بسه، گفت ابرام خودش گفته تو این چاله قایم بشم و دید بزنم، چیکار داری؟ طرفو سپردم دش، گفتم مصطفی خان فرستادتش، گرت می‌خوات، صفر ورش داش برد، ۱۰ دقیقه بعدش برگشت، مام جلو یارو را افتادیم، می‌خواسیم از بیابونی ردش کنیم، آخه لامصبو نمی‌شد ول کرد، باد به‌گوش مصطفی خان می‌رسوند، چوق‌تو آستینم می‌کرد، دم خرابه، یهو، یکی پرید، درق زد تو گوش طرف، یقشو چسبید، داداش بیابونی رو ورداش، می‌گفت، خوب گirt آوردم، یه هفتس پیت می‌گردم، تو داداش منو گرتی کردی، تا اومدیم بجنیسم، آزان سر رسید، بردمون پاسگاه، صد دفه هر چی سوراخ‌سنبه داره تنم‌گشتن، هر چی قسم خوردم، جز زدم فایده نداشت، خشتکمو در آوردن، اینم شد کار، این نونه ما می‌خوریم، زهرماره...





یک حیاط چهارگوش، حوض گردی وسط حیاط، اطرافش چند قلمه شمشاد، سه تخت چوبی نزدیک هم کنار حوض، چند لامپ روشن آویخته بالای درگاه درها. شش هفت مرد نشسته‌اند روی تخت‌ها، یا ایستاده‌اند کنار حوض، دو زن می‌لولند بین مردها، کنار در حیاط، دربارن نشسته است روی چهارپایه‌ای، جثه‌ای استخوانی و زهوار در رفته، مثل چند تکه هیزم که چیده باشند روی هم.

خانم رئیس، گوشت‌آلود، قدم می‌زند پشت در اطاق‌ها، و زیر چشمی حیاط را می‌پاید.

روی یکی از تخت‌ها مردی نشسته کنار خانمی، مرد چهارزانو نشسته است، موهای فرفری و مشکی مرد برق می‌زنند در نور لامپ‌ها، قصه سفرش را به‌آبادان تعریف می‌کند برای خانم، خانم همچنان که گوش می‌کند، هر چند لحظه هم‌نگاهی می‌اندازد به خانم رئیس، و گله می‌کند از مرد که چرا کاغذ نفرستاده برایش. خانم رئیس پیداش می‌شود، مرد جا به‌جا می‌شود روی تخت و به احترام بلند می‌شود و می‌ایستد، نگاهش می‌افتد به دست خانم که میان انبوهی کهنه پیچیده شده، مثل متکا،

— خدا بدنده، دستون چی شده؟

— ماشین زد بهش، ضرب دیده، سیا شده؟

— کی؟

— دو هفته پیش، پوسه دنبه گذاشتم روش، محکم بسم، دردش

کم شده، اما کبودیش نرفته، بوگند هیکلمو ورداشته،

— نرفتم دکنتر؟



- دکتر کیه؟ بیکاری، علاجش همینه، دفه اولم که نیس،
بعد رو می‌کند به‌زن و می‌پرسد
— فرشته دیگه مهمون نداری؟
— نه، هوشنگ‌خان تازه از سفر برگشته، اون خونه که بودم
همیشه می‌بومد پیشم
— خوش اومدن، هوای مهموناتم داشته باش
— چشم
مرد می‌نشیند روی تخت و می‌پرسد
— چطور شد از اون خونه اومدی بیرون؟ مامانتو که خیلی دوس
داشتی
— ماما شوهر کرد و رفت، در خونه رو بسن .
— مبارکه، اما مامانت خیلی سن داشت .
— پولش زیاد بود، جوادآقا قصاب خاطرخواش شد، گرفتش
— تو خیال نداری شوهر کنی
— منو مگه عزرائیل بگیره، شوهر واسه چیمه راسی اون خونه
سر زدی؟
— آره، درش بسه بود، راستی ملک چی شد؟
— درب و داغونه، تو این یه سال خیلی بد آورد
— چطور؟
— در خونه رو که بسن، سرگردون شدیم دیگه، ملک رفت‌خونه
رشتیا، من اومدم اینجا، شیش ما پیش رفیقشو گرفتن انداختن
زندون
— مگه رفیق داشت؟
— آره، خاک بر سر، یارو چاقو کشید، سه نفرو زد



تبرستان
www.abarestan.info

— تو قلعه؟

— نه، بیرون

— واسه ملک چاقو کشید؟

— نه، سر یه خانم دیگه، بی پدر،

— پس ملک چی؟

— هیچی، نامرد معرفت نداره، عرض این شیش ماه، ملک هی قرض کرده از مامانش، رفته زندان، ملاقات رفیقش، همه رو بش داده یا چیز براش خریده، یا خرج پروندش کرده، حالا قرضش رسیده بهش هزار تومن، واسه همین، مامانش دیگه نمی-
ذاره ملک برا یه سر خاروندن هم شده، پاشو بذاره از خونه بیرون، باس صب تا شب جون بکنه، کار کنه، تازه دخلشوبابت نزول قرضش بده به خانم رئیس، نمی دونی به چه ریختی دراومده، آهک شده، با اون رفیقش، یه ناکسیه که نگو، یه ماه پیش با ملک رفتم زندان ملاقاتی، رو کرد بهم و گفت، فرشته، بپا ملک پاشو عوضی نذاره، گفتم بهمن چه بی پدر، مگه من جاکشتم، چطو اون وختا محل ملک نمی داشتی اما حالا بیهوئی ملک عزیز شد، اگه ملک جلومو نگرفته بود، چشمشو در میوردم-،

— یه زن خیکیم اونجا بود، حالا کجاس؟

— زیر خاک، باد آورد و مرد، ترکید

— پیرزنه کجا رفت؟

— رفت خونه یک خانم دیگه، خیابون دوم، زنه کسی رونداش،

رفت پیشش، اسم خانمش شهلاست، روزا میاد کار می کنه، شب

میره خونه

— چرا شب وای نمیشه؟



— می‌خواد برادر و مادرش نفمن کار می‌کنه، روزام برا جورکردن پول گرتش میاد قلعه، بدبخت گرتیه

— چقدری در میاره؟

— خیلی که کار کنه روزی ۵۰ تومن، شیش تومنشو میده به‌همون پیرزنه، بیس تومنشو میده کرایه اطاق، چار تومنیم خرج داره، بیس تومنی میمونه براش که میده گرت، شب که میشه، مٹ‌صب، دس خالی میره از قلعه بیرون، مگه نمی‌دونی؟ حالا نبص بیشتر زنا معنادن، یا گرت میزنن یا شیریه می‌کشن، بعضیم جفتشو،

— از کجا گیر میارن؟

— من چه میدونم، از سر قبر باباشون

— فرشته، حالا سیگارت چنده، کارو بار خودت چطوره؟

— بدک نیس، تو این‌خونه سیگارم هف تومنه، نبصش مال خانم رئیسه، شیش تا، هف تا سیگار می‌کشم، پاره‌ای وختا بیشتر، پنج شش تومنش همین‌جا خرج میشه، ده تومنم بابت پول‌تایه پسرم میدم

— مگه بچه‌دار شدی؟

— آره، سه ما پیش

— از رفیقت؟

— نه، خاک تو سر رفیق، من رفیق باز نیسم

— پس از کجا؟

— از هوا

— چطو، از هوا؟

— آره دیگه، از هوا

— چطور براش سجد گرفتنی؟



— سجدش به اسم خودمه، پدر نداره

— همین یه پسر و داری؟

— یه پسر دیگه دارم، پیش مادرم شیرازه، حالا کلاس هفته، گذاشتمش مدرسه، سوات یاد بگیره، بزرگ شد، مت آدم حسابیا زندگی کنه

— این یکی رو هم میداری؟

— پس چی، می‌خواسی بیارمش اینجا، اگه زنده موندم، اگه مردم که هیچی، هفده ساله دارم تو قلعه جون می‌کنم، کی میدونه آخرش چی میشه....

هیاهوئی ناگهانی برمی‌کند فضای حیاط را، پنج شش نفر می‌ریزند میان حیاط، هیجده، نوزده سال بیشتر ندارند، پراکنده می‌شوند گرد حوض، فریاد می‌زنند، می‌خندند، سر به سر زن‌ها می‌گذارند، صدای خانم رئیس بلند می‌شود، کشیده و زنگدار

— برین بیرون، برین بیرون، خانم نداریم

یکی از بچه‌ها، خنده‌کنان، پاسخ می‌دهد

— ماما، خودت که هستی، کی از تو بهتر

— سیلوانام به‌گرددت نمیرسه

— ماما، مردتم

چند تا از مهمان‌ها می‌خندند، چند نفری، بهت زده، نگاه می‌کنند.

عربده خانم رئیس بلند می‌شود:

— لال شین، ننه سگا، اصخر، بی‌پدر، صد دغه نگفتم اون درو

بپا، یالا بندازشون بیرون



پیرمفنگی، همچنان که چرت می‌زند، بی‌آنکه سرش را بلند کند از روی سینه‌اش، صدای قرقرش در میاید

— برین بیرون، برین بیرون، بی‌پدرا، مارو بوگو، بعدعمری، حالا باس با چه کسائی طرف بشیم.

بچه‌ها می‌خندند وحشیانه، کت‌های چسبان پوشیده‌اند و شلوارهای تنگ، چکمه‌های مشکی. یکی‌شان می‌پرد طرف حوض جام لعابی زخم‌آلودی را که افتاده کنار پاشوره برمی‌دارد، پر می‌کند از آب حوض، می‌باشد به‌سروروی خانم رئیس که شتابان می‌آید به‌طرفش، ماما تا میاید به‌خودش بجنبد، بار دیگر، آب پیاله، مثل بادی تند، می‌وزد طرف صورتش و سر تا پایش را می‌پیچد به‌هم، سومین پیاله در بازکن پیر را از جا می‌جهاند، مثل ترقه، چرت از سر پیرمرد می‌پرد، پیرمرد تگانی به‌خودش می‌دهد به‌هزار زحمت، پاره هیزم‌ها به‌جنیش در می‌آیند، ترق ترق‌کنان، به‌زحمت روی هم سوار می‌شوند، سرانجام پیرمرد راه می‌افتد، حالا خانم رئیس فریاد می‌زند پاسبان، پاسبان، و بچه‌ها، به‌چشم بر هم زدنی، بیرون می‌پرند از خانه و ناپدید می‌شوند. خانم رئیس می‌غرد که

— یه موی گندیده مردای قدیم، میارزه به‌هیکل نسناس صد تا از این قرتیا، بی‌پدرا، از ما که گذشت، بیچاره خانمائی که من بعد باس از بغل این جیگولا نون بخورن. اصخر، ناکس، همش تخصیر توئه، صد دفه بهت گفتم، اون درصاب مرده‌رو بپا، جاکش همش تو چرته، میندازمت بیرون بی‌پدر، مرده که در بونی ارزش نمیاد....

موج جمعیت در خیابان‌های قلعه، لامپ‌های رنگین‌میان



غبار متراکم ، چراغ‌های توری پایه بلند در آستانه خانه‌ها ، جلوی قهوه‌خانه ، تخت‌های چوبی روی جوی‌های پر از لجن ، روی تخت‌ها قالیچه‌های گسترده ، جماعتی ایستاده‌اند جلوی یک پرده ، میان‌پرتو سفید و غبارآگین یک چراغ توری ، نیم‌رخ تریاکی رنگ‌صاحب پرده میان پرده و مردم تماشاچی ، شیکلاهی روی طاسی براق سرش ، درست مانند فضله کلاغ ، پرده دو متر در سه متر ، زمین‌اش آبی سیر با موج‌های سیاه ، بالای پرده‌تصویر پیکر بالابلند حضرت رسول ، به‌شکل افقی ، روی دست راست حضرت علی ، جماعتی ایستاده‌اند گرد امیرالمومنین ، زیر پیکر افقی پیغمبر ، یک در میان ، مرد ، زن ، مرد ، زن ، چشم‌ها همه بادامی ، ابروها کمانی ، رخسارها ، چه مرد و چه زن ، گلی و گوشت‌آلود ، سبیلی چخماقی پشت لب نازک و ارغوانی یک‌در میان نقش‌ها ، اهل خاموش تصویر همه ایستاده‌اند رو به تماشاچیان ولی صورت‌هاشان متمایل به‌شمایل حضرت محمد .

گوشه راست پرده ، مردی نشسته است چهارزانو روی خاک ، سرش طاس ، سبیلش تابدار ، چشمانش دریده ، عماماش جلوی زانوانش روی زمین ، آتش شعله می‌کشد از سر و بدن مرد ، و بر فراز سر مرد ، شعله‌ها کیود ، میان شعله‌ها ، این دو بیت به‌خط نستعلیق :

این است که انکار نموده است ولایت

دیده جزای عملش نزد رسالت

آتش بگرفته است تمام بدنش را

از معجزه مرثیه شاه ولایت

یک تماشاچی مات و حیران برمی‌گردد طرف تماشاچی دیگری



و می پرسد

— صاب این صورت کیه؟

— کدوم صورت

— همون که آتیش گرفته

— یقین شمره

— نه بابا، عوضی گرفتی، اینجا که کربلا نیست

— من چه میدونم

از تماشاچی دیگری می پرسد

— صاب این صورت کیه؟

این یکی برمی گردد و با دقت تصویر را برانداز می کند، تأملی

وسرانجام برمی گردد طرف سائل و با صدائی درشت.

— بیلیمیرم

چند قدمی پرده زنی تکیه داده است به دیوار، اندامش

را پیچیده میان چادر مشکی رنگی، تنها چشمانش پیداست، یک

قدمی زن، مردی بلند بالا، کت و شلوار سرمه ای به تن دارد،

کفش هایش برق می زند، سیگاری می گذارد به لب، می گردد در

جیب هاش پی کبریت، زن آهسته خودش را می کشد جلو،

— یه سیگارم بده به من

پاکت سیگار را می گیرد جلوی زن، زن یکی برمی دارد، مرد

سیگارش را روشن می کند، زن با کنجکاوای مرد را برانداز می کند.

— توماً موری؟

مرد یکمهی خورد،

— نه

— راسشو بگو



— گفتم نه، براچی؟

— هیچی، خواسم بگم اگه ما موری ول معطلی، بی خود به خودت زحمت نده، چیزی باهام نیس،

— گفتم که ما مور نیسم.

— تازه ما مورم باشی، مگه ما مور بشر نیس، چرا دلخور شدی؟
نگفتم پاندازی، گفتم ما موری، تازه ما مورم باشی، من ترپاکیم، فهمیدی، گرتی نیسم، تازم از زندون خلاص شدم، دیگم خوش ندارم بیفتم زندون،

— چرا افتادی زندان؟

— علی چلوئی بی پدر باعث شد، گاببندی کرد، شبونه ریختن تو بالاخونه، اون جا، نیگاکن، همونجا که شب کپه مرگمو میذارم، به مثقال شیره ازم گرفتن، حسبم کردن، چه حسبی، جهنم ازش بیتره، یه عالم خانومو مٹ پن ریخته بودن روهم، اون قرنطینشونو بگو، خدا نصیب کافر نکنه، چار شب تو قرنطینه بودم، نیگرم داشتن، شب آشمون می دادن، بعضی وختام دمی عدس، آخه یه معتاد که نمی تونه آش زهرمار کنه، دمی کوفت کنه، همه رو خالی می کردیم تو چاهک مسترا، وای وای، زنامت لاشه افتاده بودن رو هم، لنگاشونو وا کرده بودن، بیس روز تو حسب بودم، یه بنده خدا نیومد ملاقاتیم، یه پاکت اشنو برام بیاره، حسب همینش بده، اگه یکی رو داشته باشی هفته ای، ماهی، یه دفه بهت سر بزنه، ده سالم دوام میاری.

زن خاموش شد، چهره اش هم رنگ شیره بود، و مانند یک پاره حلبی زنگ زده و مجاله شده، وقتی پک میزد به سیگار، سرخی آتش سیگار می خلید میان شیارهای رخسارش،



— نیگا کن آقا، نیگاکن، اون ناکسو می بینی داره گوشه دیفار
را میره، مأوره، بارو رو می بینی وایساده جلوی سیگاری، مفتشه،
همه اینا دارن دوروبرم می پلکن تا هر طور شده یه کاری دسم
بدن، باس خودمو به پام،

— چرا؟

— چرا نداره، این علی چلوئی باس شنی پنج تومن به من بده،
واسه اینکه خلاص شه رفته با چند تا بی پدر کاب بندی کرده،
میخوان یه کلکی دسم بدن، اما کور خوندن، بعد چل سال
بدبختی تو این مملکت، بیس سالشم جندگی، تازه خیالشونه
مأور نمی شناسم، دکی، اروا مشک عمشون، مأور اگه اهل چل
تا ولایت باشه می شناسمش، خیالته، تو این بیس سال، هر دفه
کور خوندم، صد دفه پوسمو قلاف کن کردن،

چادرش را پیچید محکم دورش، نگاهی انداخت به
آدم های دور و برش، راه افتاد، هنوز چند قدمی دور نشده
بود که برگشت:

— راسی کار داری؟

— معلومه کار دارم، مگه آدم بیکارم اینجا پیدا میشه،
— چرا نمیشه، همه جا پیدا میشه، الان سه شبه دش نکردم،
تشنمه، گشنمه، یه پیرهن داشتم فروختم، همش سه تومن، بالا
همین پیرن، اول تابسون چل تومن داده بودم، ناکسا وختی
می خوان یه چیزی رو بفروشن انگاری خون بابای دیوسشونه، اما
وختی میخوان همونو بخرن، میشه کهنه هیز آبجیشون، دوسه
شیم رفتیم تو خیابونا، شیش هف تومن کاسب شدم، اما تو
خیابون خانمارو می گیرن، وختیم گرفتن بلانسبت چوق می کنن

تو آسین هر چی نه‌بترش، راسی گفתי کار داری؟ پس یهدش
رد کن،

مرد یک تومن گذاشت کف دس زن، زن نگاهی کرد
به‌سکه و گفت،

عجب زمونه‌ای شده، اون وختا سیگارم پین قرون بود،
خانمای دس اول سیگارشون پین قرون بود، متوسطش سه‌قرون،
الان ده قرون جخ نون خالیم نمیشه، از پین قرون دو قرونشو
می‌دادم سر دسه، یه قرون می‌دادم واسه کرایه اطاق، دو
قرونشم مال خودم بود، چه پولاً جون‌کندم و در آوردم، حیف
که همشو سر دسمها کشیدن بالا، جاهلام بیچارم کردن، اون
وختا قلعه خیلی شلوغ بود، هر شب چاقوکشی می‌شد، خانوما
رو مٹ بره سر می‌بریدن، اما حالا امنه، زاهدی امنش کرد،
این دیفارو زاهدی کشید دور قلعه، همینه که بش می‌گن قلعه
زاهدی، امنه، اما ترسم هس، یه رفیق داشتم، یه زن بروگردی
یه شب سرشو گوش تا گوش بریدن،

— چرا؟

— یه مرد و خاطرخواخودش می‌کرد، می‌رفت با یه مرد دیگه
می‌خوابید، صد دقه بش گفتم دس بکش از این کارت، به
خرجش نرفت، عاقبت سرشو به‌باد داد، خدا بی‌امرز به‌منم ظلم
کرد.

— چطور؟

— یه بچه خدا بم داد، مٹ قرص ماه، بروگردی گفت، برو
بچه رو بذار سر راه، بچه دسو پا تو می‌گیره، منو خر کرد،
مام رفتیم شبونه بچه رو گذاشتیم نبش پامنار، جلدی فرار





کردیم ، رسیدیم توپخونه ، پشیمون شدیم ، دلم برا پسر ضعف رفت ، بهدو برگشتیم ، دیدیم جاتره و بچه نیس ، یه شیرپاک خورده‌ای برده بودش ، دلش رحم اومده بود ، الان بیکسم ، بچه ندارم ، اما حسرتشو دارم ، همش تخصییریدر مادرمه ، خدا عاقبت تقاضشو گرفت ، خدا هیچ ظلمی رو بی تقاض نمی‌ذاره ، چه تخصی بالاتر از این که دخترشون خرابه ، هن آقا ، ده سالم تموم نبود که شورم دادن ، یه شور بی پدر ، تاکی بی مروت بعد یه سال ولم کرد ، برگشتم خونه ، هر شب از خونه بیرونم می‌کردن ، می‌گفتن تو عرضه شوررداری نداشتی ، یه چرخ خیاطی داشتم ، هر چی به‌نهنم التماس کردم بیا بهمن خیاطی یادیده ، بلکه بتونم ، یه لقمه نون در آرم ، به‌خرجش نرفت ، یه روز رفت چرخمو فروخت ، یه شبم از خونه بیرونم کرد ، خرجی نداشت بم‌بده ، یه مرد بابلی سر رسید ، منو برد خونش ، چن روز نیگرم داش ، بعدش آورد تیرون ، دو ماهی یه اطاق برام گرف ، میگف میگیرمت ، پاره‌ای شبا میومد پیشم ، یه روز منو برد یه خونه دیدم داره می‌فروشتم ، افتادم رو دس و پاش ، گریه کردم ، گفتم تا آخر عمر کلفتیتو می‌کنم ، کنیزت میشم ، بهدل سنگینش اثر نکرد ، که نکرد ، عاقبت منو بهیه سردسه فروخ صد تومن

— صد تومن؟

— پس چی ، تازه جوون سال بودم ، خوشگل بودم ، که صد تومن بالام دادن ، بیشتری زنارو بالاشون پنجاه تومنم ندادن
مرد سیگار دیگری تعارف زن کرد ، زن سیگار را شتابان گرفت و گذاشت لبش ، مرد کبریت کشید ، در پرتو نارنجی



شعله کبریت، چین و چروک‌های صورت زن لرزشی محسوس داشتند،
مثل لولیدن مشتی کرم روی مشتی خاکروب.

کمرکش خیابان، زیر یک درخت بید، لای شاخه و
برگ‌هاش، لامپ‌های روشن نارنجی و سبز و زرد و قرمز، یک
تخت چوبی، روی جوی انباشته از لجن، جلوی یک قهوه‌خانه،
مردی قوز کرده روی یک کمانچه، نگاه می‌کند به زه و آرشه می-
کشد، کنارش، مردی ضربی گرفته زیر بغلش، رقص مستانه انگشتان ضربی
روی پوست از گیلی رنگ ضرب، گرداگرد تخت تماشاچیان، وسط
تخت، روی قالیچه زمینه لاکی، مرد چاقی می‌رقصد، کمانچه
کش خاموش است ولی تنبکی می‌خواند، چهچهه می‌زند، سوت
بلبلی می‌کشد، و آهنگ باباکرم و مرد دست‌ها را جمع می‌کند
روی سینه، چیزی را می‌گیرد میان انگشتانش، پرتاب می‌کند
به آسمان، بعد با کرشمه در هوا می‌گیرد و باز می‌گرداند می-
گذارد روی سینه‌اش، جنبش کمر، حرکت کشدار پاها، تاب
ابروها، عقب و جلو رفتن سر و صورت روی گردن ستبر، فریاد
تماشاچیان.

بر سر در تیاتر قلعه پرده‌ای، بر آبی متن پرده درخشش
رنگ طلائی کلمات،

تاج

ما شاء الله

بسم الله الرحمن رحيم

به فر خداد داده نيابد گزند
نگهدار ملک دليران تو باش

ما شاء الله

بسم الله الرحمن رحيم

شها تا ابد باد تخت بلند
الهي نگهدار ايران تو باش



تبرستان
www.tabarestan.info

باز تخت‌ها، لامپ‌های رنگ‌رنگ، چراغ‌های زنبوری، جمعیت
سرگردان،

قلعه چراغانی است

امشب نمایش انتقام شرف

برنامه رقص، آواز، تبلیغات

بلیط ۵ قران، ۱۰ قران، همت عالی ۱۵ قران

تشریف بیاورید و تماشا کنید

امشب....

فریادهای مرد، پی‌درپی، پراکنده می‌شود در فضای
گردآلود و سنگین، با اندام خپله‌اش ایستاده است کنار میزی
فکس‌نی، مرد دیگری چمباتمه زده است پشت میز، و روی میز
دسته‌های بلیط، و بعد راهروئی، و دنبال راهرو، سالن، دری
نیمه باز و سرانجام صحنه، روبروی در، کف سالن خاکی، و

به خاطر آب پاشی های مکرر، تکه تکه گل، و سرتاسرش پوشیده زیر پلاسی از درهای کانادادرای و پیسی کولا و اسو و کوکا کولا و ته سیگار و پاکت خالی اشنو، و چوب نیم سوخته کبریت، و بسته های لگد مال شده آدامس خروس نشان، و پوست تخمه کدو و هندوانه و آفتاب گردان، در سرتاسر سالن پانزده ردیف صندلی، در هر ردیف چهارده صندلی، چند تائی فلزی، باقی چوبی، بهر رنگ و هر شکل، صحنه ۵ متری طول دارد و دو متری عرض، مملو از نور سیمایی و دو مهتابی و دو لامپ گردی.

در دو سوی صحنه دو تابلو، در چهارچوب تابلو سمت راست، تصویر شاه فقید، روی پله هایی که منتهی می شود به چشم اندازی، با درخت های سرسبز و گل های قرمز، و در میان درخت ها و گل ها، شیخ زردفام یک کلاه فرنگی، و در تابلو قرینه، شاهنشاه ایستاده اند روی همان پله ها و پشت به همان چشم انداز.

دور تا دور صحنه، دکور، زمینه دکورها سبز فسفری، و در اثر گذشت زمان خاکی و چرکین، هر دکور دو پاره، در پاره بالائی چشم اندازی، چند درخت کوتاه و خپله، مانند اندام مرد آوازه گر جلوی تأثر، با برگ های سبز سیر و نهرآبی، و مرغابی هایی که سرها را راست نگه داشته اند، و ساختمانی، و سرانجام، تصویر طوسی رنگ ساختمان ها روی آب خمیری شکل





نهرها. و پاره پائین دکورها، شکل شیر و غزال، روی زمینه‌ای زرد، شیرها جسته‌اند پشت نرم غزال‌ها، و غزال‌ها می‌دوند، با پاهای باریک و قلمی....

ناگهان فریادی از پشت صحنه،

تماشاچیان محترم، به تماشاخانه ما خوش آمدید.

برنامه امشب و هر شب در دو قسمت اجراء می‌شود.

قسمت اول برناه ساز و رقص و آواز

قسمت دوم، نمایش عالی انتقام شرف، با شرکت هنرمندان معروف

تماشاچیان محترم، در این قسمت، بانو ژیلا، خواننده محبوب و هنرمند، با ارکستر باند تماشاخانه، چند برنامه اجرا می‌کند.

به چشم برهم زدنی، هیئت ارکستر در صحنه جای می‌گیرند، به ترتیب، مردی بلند بالا و نابینا، ویولنی در دست دارد، جوانکی لاغر، با چشمانی تا بهتا، پاها را می‌کشد به طرف جازی در گوشه سن، و بالاخره، مردی عظیم‌الجثه، مثل مشتی علف، انبوه موی سیاه بیرون زده از چاک چرکین‌گریبان‌ش، با همه جثه، دایره کوچکی در دست دارد، به قدر یک کف دست، فیل و فنجان.

بانو ژیلا آفتابی می‌شود روی صحنه، میان پرتو سیمایی چراغ‌های مهتابی، و تماشاچیان دست می‌زنند، سلانه سلانه قدم می‌زند گرد سن، دم‌پایی‌های پلاسکو، جورابی سفید و کوتاه با حاشیه زرد، از میان جوراب‌ها، دو چوب کیود و گره‌گره، کهنه سیاه و چرکینی گرد کمرش، یعنی دامن، و بلوزی سبز رنگ، همرنگ قلمه‌های شمشاد خانه‌های قلعه، لب‌ها سخت قرمز،



هر بار نزدیک ویولن زن نابینا می‌رسد، بهشتاب می‌چرخد گرد خودش، چین‌های دامنش باز می‌شود و بالا می‌آید مانند چتر، و ران‌هایش به چشم می‌خورد، سپید کدر و پر ککومک، هم‌رنگ دیواری دوغ‌آب مالی شده که رویش صداها مگس و پشه نشسته باشند. جلوی صحنه که می‌آید، ابروئی بالا می‌اندازد، و هر بار چشمکی می‌زند به یک تماشاچی، و گاهی فحشی و مزاحی.

— مدآقا، دیشب کجا بودی، جاکش؟

— داش اسمال، نپره

و پاسخ تماشاچیان، خیلی سریع، گوئی سخت در انتظار هستند، — خفه‌شو، عوضی

— چوق الف، بی‌گیر، به‌پا نشکنه

و ناگهان می‌رود و می‌ایستد پشت بلندگو و می‌زند زیر آواز

من از بی‌قربی خاار سر دیفار قه‌میدم

که ناگس گس نمی‌گردد بدین بالا نشینی‌ها

گوئی سوهان می‌کشند روی پوست، و ارکستر همچنان می‌نوازد برای خودش، بانو ژیلا چندبار تکرار می‌کند بیت را و ناگهان صحنه را خالی می‌کند، و آب از آب تکان نمی‌خورد، ارکستر همچنان سرگرم کار خویش است که باز، فریاد، از پشت صحنه اکنون، رقاصه شهیر، بانو شهین

در دم، هیکل چاق بانو شهین پر می‌کند صحنه را، پستان‌ها می‌جنبند زیر بلوز زردفام، ابروها بالا می‌پرند و پائین می‌افتند، چشم‌ها تابدها می‌شوند، و یک در میان چشمک، و می‌چرخد به دور خودش انبوهی گوشت دودآلود، در سایه چتر قرمز دامن، و شورت سبز.



در این هنگام، ویولن نواز نابینا، می زند زیر آواز، و
باقی اعضاء ارکستر همچنان می نوازند، با هم حرف می زنند،
قاه قاه می خندند، سلام و تعارف و احوالپرسی می کند با تماشا-
چیان، و گاه و بیگاه نیم خیز می شوند از جا و تعظیمی و سرتکان
دادنی، و گاه خاموش می مانند و مات.

و بانو شهین، همچنانکه می چرخد به گرد خودش، اشاره ای
می کند به یک تماشاچی و می پرسد:

— داش حسن، ساعت چنده؟

— یه رب مونده بهمش

رقاصه تاب دیگری می خورد گرد صحنه و ناپدید می-
شود.

لحظه ای نمی گذرد، فریاد گوشخراشی بلند می شود از پشت
تماشاچیان، مردی است که بلیط می فروشد

— اخر

— چیه

— بگو برگرده، کجا رفت ننه سگ، باس تا ساعت هش برقصه،

ناکس خیال می کنه خونه خالسه، بخشو بیگیر بیارش

اصخر، همان دایره زن عظیم الجثه، می رود پشت صحنه، و دمی

بعد، همراه بانو شهین، ظاهر می شود در صحنه، رقص باردیگر

شروع می شود، و ارکستر همچنان می نوازد.

ساعت هشت می شود، بانو شهین صحنه را خالی می-

کند، تماشاچیان هنوز نفسی نکشیده، باز فریاد از پشت صحنه

— اکنون پیشبرده توسط هنرمند شرق جناب آقای عابدی

برده، که تا حالا بالا بود، می افتد پائین، رنگ تیره ارغوانی،



ژنده، و گله بهگله وصله، لامپ گردی ست چپ، بهقدر یک
کف دست، سوزانده است پرده را، از همان سوراخ، دستی بیرون
می‌آید و لامپ را می‌چرخاند، لامپ خاموش می‌شود.

از پشت پرده صدای سازهای ارکستر به‌گوش می‌رسد،
به‌جز صدای دایره. پرده بالا می‌رود و آقای غامیدی ظاهر می‌—
گردد، همان اصغر آقااست که دایره می‌زد و به‌دستور صاحب
تئاتر رفت پشت پرده و رقاصه را برگرداند. کتی انداخته‌روی
شانه‌اش، بطری عرق کشمش جمشید جم دست راستش، و چاقوئی
برهنه دست چپش. می‌ایستد جلوی بلندگو، صدا سر می‌دهد،
مثل اینکه فلزی را بکشند روی فلز دیگر در زوزه باد

در بیابان اگر صد بار سرگردان شوی

بهتر است اندر وطن محتاج نامردان شوی

کف می‌زنند تماشاچیان، تعظیم می‌کند هنرمند و می‌گوید پیایی
— مخلص همه آقا یونم، کوچیک همه آقا یونم، چاکر همه آقا یونم
بطری عرق را می‌گرداند در فضا و سر می‌کشد، باز، باز می‌کند
دهان را و صدا سر می‌دهد:

دوای درد من باشد آقا یون، عرق کشمش

دوای درد من باشد آقا یون، عرق کشمش

غم و دردم را می‌کنه فراموش

عرق کشمش

عرق کشمش

بار دیگر بطری را سر می‌کشد، چاقو را می‌اندازد بالا و می‌—
چرخاند چند بار گرد سرش و قطعه قطعه می‌کند فضا را و باز

آواز



الهی هر که بدخواه وطن شد در بدر گردد

تماشاچیان: الهی، الهی

به زیر چاقوی مستی رجب خورش هدر گردد

تماشاچیان: الهی، الهی

سوت‌های بلند، چهچه بلبلی، صدای پاها که کوبیده می‌شود روی زمین، گرد و خاک، تعظیم‌های هنرمندان و صدایش که:

— اینقده خجالتمون ندین، ما که عرق کردیم

اینقده چوب‌کاری نکنین

بابا شما که خوار ما رو... .

بسه دیگه... . تو نمیری به چیزی میگم آ...

جرعهای دیگر عرق سر می‌کشد، و باز خواندن را از

سر می‌گیرد، با برگردانی که پیاپی تکرار می‌شود:

برای فردای ملت ایران، باید بکوشیم

برای فردای ملت ایران، باید بکوشیم

و سرانجام، چرخ می‌زند گرد خودش و صحنه را ترک می‌گوید،

پرده می‌افتد پائین، گرد و خاک به هوا می‌رود و در دم همان

فریاد از پشت صحنه،

پایان ساز و آواز و تبلیغات

در این قسمت برنامه، نمایش اجرا می‌شود

نمایش انتقام شرف

با شرکت هنرمندان نامی، مخصوصاً "قهرمان کمدی،

رب‌النوع خنده، آقای ممد خندان

شاد و خرم باشید

شب شما خوش



گوشه راست پرده بالا و پائین می‌رود، مردی ظاهر می‌شود جلوی ارغوانی پرده، همان اصغر آقا است، انبوه مو همچنان بیرون زده از چاک گریباننش. لحظه‌ای بعد، گوشه چپ پرده می‌رود به کنار، مرد دیگری می‌آید بیرون، نوازنده جاز است، بلند بالا و مات.

اصغر آقا می‌رود به طرفش و می‌گوید، با لحنی تحکم‌آمیز

— من یه دختر نشونت میدم کیفشو بزن

— کیفشو؟

— پس نه جیبشو

چطو؟

— چطو نداره ناکس، پس تو این هیکلو واسه چی اینقذه کردی؟

— آخه خرج داره

— چه قذه؟

— دوپیس تومن

— میدم، بالا رابیفتم

هر کدام از سوئی خارج می‌شوند. در همه این مدت، مردی ایستاده است پشت پرده و با دست‌هایش پرده را می‌کشد به عقب، تا جا به قدر کافی باز شود جلوی پرده برای رفت و آمد و بازی هنرپیشگان، تکه‌هایی از صورت مرد، و اندامش را تماشاچیان می‌بینند از سوراخ‌های پرده و از خلال وصله‌ها، همچون تکه‌های بریده بریده تصویری.

زنی کنار می‌زند گوشه چپ پرده را و نمایان می‌شود جلوی چشم تماشاچیان، شهین خانم رقا صه است، کیفی بدست دارد، همان بلوز سبز و همان دامن مشکی، جز آنکه جوراب نایلون زهوار در رفته‌ای کشیده است به پای گوشت‌آلودش، می‌گوید:



— چه خیابون خلوتی، چه قدر ساکته، اصن تاکسی گیر نمی‌آد،
وای، دیر شد، جواب آقا جونمو چی بدم — تاکسی، تاکسی —
— ننه سگ نشنید، انگار دنبالش کردن —

گوشه چپ پرده می‌رود کنار، جازی بلند بالا می‌آید
جلوی پرده، شتابان می‌رود به طرف زن و می‌گوید:

— سلام

— سلامو زهرمار

— خانم گفتم سلام

— غلط کردی

— خاسم ببینم، کاری از دسمون میاد، کمکتون کنم

— غلط کردی، بتوجه، برو گمشو، مرتیکه نره‌خر، خجالت نمی‌—

کشه، (فریاد می‌زند) تاکسی، تاکسی، کیفش را می‌گذارد زمین،

می‌دود اینطرف و آنطرف، مرد کیف را برمی‌دارد و ناپدید

می‌شود. زن پس از مدتی می‌ایستد و شروع می‌کند به جیغ زدن،

جیغ‌های برنده

— به‌دادم برسین، به‌دادم برسین، کیفمو زدن

از میان تماشاچیان فریاد بلندی

— قربون کیفیت

— شاشیدم تو دهن

طنین خنده تماشاچیان

مردی پدیدار می‌شود از سمت چپ پرده، شاپوئی به

سر دارد، سالخورده می‌نماید، می‌آید نزدیک زن که حالا دارد

می‌خندد به اتفاق تماشاچیان،

— آجی چی شده؟



تبرستان
www.tabarestan.info

— کیفو زدن

— آخه آبجی، این وقت روز تو این خیابون چیکار داری، مگه

نمی بینی چه قدر خلوته، پرنده توش پر نمی زنه،

— کیفم، کیفم،

— چطو کیفتو زدن؟

— یه دیلاقی از اون طرف اومد و زد

— همین جا وایسا، الان برمی گردم

می رود پشت صحنه، صدائی برمی خیزد، دو تکه چوب

را می زنند بهم، درق، درق، درق، فریاد گوشخراشی بلند

می شود از پشت پرده و در خلال فریاد صدای مرد سالخورده

شنیده می شود:

— نره خر، خجالت نمی کشی، کیف دختر مردمو می زنی

— غلط کردم، گه خوردم

— رایبفت، ناکس

در سمت چپ مرد شاپوئی نمایان می شود، مچ جوان

را می فشرد میان انگشتانش، و به زور، می کشدش جلوی پرده،

زن می دود طرف مرد، که کیف را به دست دارد،

— خواهر، کیفتو بیگیر، همین ناکس کیفتو زده بود، هیکل شو

نیگاکن، عین جرزه، یه چوب دار قد داره، حیف که رگ توش

نیس، وگرنه، می رفت یه کاری دس و پا می کرد، درسه کار سخت

گیر میاد، اما دنبالش بگردی، بالاخره، یه لقمه نونی گیر می آید.

مچ دست مرد را رها می کند

— برو، تو رو به خاطر جوونیت بخشیدم، برو خجالت بکش

رو می کند بمن



— آجی ، شام هیچوقت تو این خیابونا ، تنه را نیفتین ، خوب
نیس ، برا شما که حتمی پدر دارین ، مادر دارین
— پس چی که دارم ، می‌خواسی نداشته باشم ، اومده بودم
جواهراتمو از بانک بیگیرم

— خونتون کجاس؟

— سلسبیل

— پلاکش چنده؟

— هیفته

— خوب ، من میام ، می‌رسونمتون ، تاکسی ، تاکسی

هر دو می‌روند پشت پرده و تنها ارغوانی چرکین پرده بافی
می‌ماند جلوی چشمان جماعت تماشاچی و وصله‌ها و سوراخ‌ها.
پرده بالا می‌رود

پیرمردی نشسته روی یک صندلی چوبی ، وسط صحنه ، مشتی
پشم سیاه ، عین طناب ، گرد چانه‌اش ، کهنه سیاهی پیچیده
دور سرش ، عبای سیاهی روی شانه‌های لاغرش ، می‌گوید ، با
صدای زنگداری :

— این روز روزا ، دو تا دختر داشتن ، راس راسی ، مصیبت ، یه
جد به‌کمر زده‌ای پیدا نمیشه ، دخترا رو بندازم بهش و راحت
بشم .

ژیلا ، خواننده نمکین ، ظاهر می‌شود روی صحنه ، همان
دم پائی‌های پلاسکو ، جوراب سفید و کوتاه ، ساق‌های لاغر و
پر لک و پیس ، خرامان می‌رود به‌طرف حاجی و می‌گوید :

— آقاجون ، خواهرم پیداش نشد؟

— نه



— وای، خاک عالم

— تو کجا ولش کردی؟

— ولش نکردم، رفتیم عکاسخونه، زهرا وایساد دم در، وختی

برگشتم، ندیدمش، هر چی گشتم پیداش نکردم

— وای دخترم، وای دخترم

می‌زند محکم فرق سرش، دختر حاجی هم می‌زند زیر

گریه، با هم، نعره می‌کشند. ناگهان، کاکاسیاه نمایان می‌شود

در صحنه، تماشاچیان دست می‌زنند، سوت می‌کشند، پا می—

کوبند به زمین. جوانکی است لاغر، بالاپوشی دارد قرمز، صورت

سیاه، پلک‌های سیاه، گردن سیاه، دست‌های سیاه و لب‌های

سرخ.

سیاه — چیه گیره می‌کنین؟

حاجی — زهرا گم شده

س — مگه چسه فیله که گم شه

زهرا (ژیللا) — خفه‌شو بی‌تربیت

س — بی‌تربیت خودتی، پدرسگ

ح — چرا فش میدی، احمق

س — من که به‌تو فش ندادم

ح — چطو به‌من فش ندادی؟ به‌دخترم میگی پدرسگ

س — خوب کردم گفتم، بتوجه

ح — آخه من پدرشم، گوساله

سیاه رو می‌کند به‌دختر و فریاد می‌زند: کره‌خر

ح — خفه‌شو، باز که فش دادی

س — به‌تو کی فش داد؟



ح - بهاون که میگی کره خر، یعنی من خرم

س - مگه نیسی؟

ح - خجالت بکش نره خر

سیاه می رود طرف حاجی، به یک قدمیش که می رسد، محکم می -

زند فرق سرحاجی و می گوید:

س - تف به قبر پدرت

تفی می اندازد روی صورت حاجی، آب دهان سیاه بخش می -

شود روی گونه پیرمرد، به ریش سیاهش می آویزد و کش می آید

به طرف زمین، (خنده تماشاچیان)

ح - چرا تفتو رو زمین نمیندازی؟

سیاه - آخه صورت تو بیتره

در همین هنگام صدای دختر گمشده حاجی شنیده می شود، از

پشت دکورها، با مردی حرف می زند.

دختر - بفرماین تو

- مرد - نه، خص میشیم، وختش خدمت می رسم، خدافص

دختر - خدافص

دختر میاید روی دهنه، همان کیف گمشده را در دست

دارد. می رود طرف حاجی، روبرویش می ایستد، داستان گمشدنش

را تعریف می کند، بدون آنکه حاجی سوالی بکند.

حاجی رو می کند به زهره و می گوید

حاجی - تو که گفתי رفته بودی عکاسخونه

زهره - آره دیگه

زهره - دروغ میگه

سیاه - هر دو تا دروغ میگن، حاجی خاک تو سرت، با این



دختر بزرگ کردنت
 حاجی - خفه میشی؟
 سیاه - پدرت خفه شه
 حاجی مشتی پرتاب می‌کند به‌طرف کاکاسیاه، سیاه سرش را می-
 دزد و به‌تلافی محکم می‌زند توی گوش حاجی، برق از چشم
 حاجی می‌پرد
 حاجی - چرا می‌زنی؟
 سیاه - واسه اینکه خری
 دخترها - (زهره و زهرا) - قاه‌قاه می‌خندند. طنین خنده
 تماشاچیان.
 صدای در بلند می‌شود.
 سیاه - انگار در میزنن
 حاجی - ببین کیه
 سیاه - کیه؟
 صدا از پشت در - تشریف دارن؟
 سیاه رو می‌کند به‌حاجی و می‌پرسد - تشریف دارین؟
 حاجی - مگه کوری؟
 سیاه - میگن مگه کوری
 مهمان - کور خودتی
 سیاه رو می‌کند به‌حاجی - میگه کور خودتی
 حاجی - خفه‌شو
 سیاه برمی‌گردد به‌طرف صدا و فریاد می‌زند، - خفه‌شو
 صدا - خودت خفه شو
 سیاه رو می‌کند به‌حاجی و می‌گوید - خودت خفه‌شو



حاجی به سیاه - ننه‌سگ میندازمت بیرون
 سیاه - می‌گه ننه‌سگ میندازمت بیرون
 ناگهان ، مردی می‌پرد وسط صحنه ، مانند گرگی خشمگین ، و گریبان
 سیاه را می‌گیرد .
 مرد - به‌کی فش می‌دادی ؟
 سیاه - من نبودم
 مرد - پدرسگ ، خیال کردی ، الان پدر تو در میارم
 سیاه (خونسرد) - تو آسین گشادت می‌خندی ، سگ توله
 تازه‌وارد مشت محکمی می‌زند به‌سینه سیاه ، مدتی با هم کلنجار
 می‌روند ،
 حاجی و دخترها نگاه می‌کنند وقاه‌قاه می‌خندند .
 سرانجام مرد ، که همان آقای عابدی است . سیاه را
 پرتاب می‌کند گوشه صحنه و فریاد می‌زند ،
 مرد - همونجا وایسا ، یه قدم ورداری قلم پاتو می‌شکنم
 سیاه - تو دهن ننت می‌خندی
 مرد - لال‌شو (و رو می‌کند به حاجی) اومدن خدمت شما برا
 قبول نوکری
 حاجی - اومدی خواستگاری ؟
 مهمان - با اجازه‌تون
 حاجی می‌پرد به‌طرف سیاه و فریاد می‌زند ، قنبرمی -
 بینی ، اومده خاسه‌گاری
 سیاه - خر شده بیچاره ، بدبخت ، فلک‌زده ، تخم‌سگ
 ح - لال میشی یا نه
 س - خودت لال شی ... اما حاجی ، بپا ، طرف عوضیه

ح - مگه می شناسیس؟

س - اره

ح - چیکارس؟

س - آفتابه داره مسجد شاس

حاجی ، شتابان می رود به طرف خاسه گار ، گریانش را می گیرد و

پرتابش می کند طرف در و فریاد می زند ،

- خجالت نمی کشی ، مرتیکه الدنگ ، حرومزاده ، اومدی خواسه

گاری دختر من ، با اون شلغت ،

خواستگار- حاجی آقا شلغ من خوبه ،

ح - خیال کردی گول می خورم ، تو آفتابه دار مسجد شائی ،

خواستگار- من - عوضی به عرضتون رسوندن ،

ح - قنبر میگه

خواستگار- قنبر گه می خوره ، می جهد به طرف سیاه ، محکم می-

زند پس گردنش و فریادکشان می گوید :

- ناکس ، من آفتابه داره مسجد شام ،

سیاه - نه به جدم ، حاجی چاخان می کنه ،

خواستگار- من کارمند دولتم

ح - راسی

خواستگار - به پرسین

ح - خب ، باشه ، پس من حاضرم

زهره حاجی را می کشد به کناری و در گوشش می گوید :

- آقا جون من ، زن این مرتیکه نمیشم ،

ح - چرا؟

زهره - واسه اینکه لاتّه ، بی ناموسه ، شیش ماهه دنبالم میافته





بیرونش کن حاجی اشاره می‌کند به سیاه و قنبر خواستگار رامی—
اندازد بیرون، صدای در بلند می‌شود، کسی می‌زند به در،
سیاه، خودشه، باز می‌خواد بیاد تو، الان خدمتش میرسم،
کفشش را در می‌آورد، می‌گیرد به دستش، پشت در کمین می‌کند، و
فریاد می‌زند،

— بیا تو، تا سر مرد پیدا می‌شود، با لنگ کفش محکم می‌کوبد
به سر مهمان خنده تماشاچیان، تازه‌وارد، که سرش را گرفته
میان دستانش، همان مرد سالخورده‌ای است، که به دختر حاجی
کمک کرده است،

مرد — حاجی، اسم من خسرو خانه، اومدم برا یه امر خیر،
ح — یعنی اومدی خواسته‌گاری

خسرو خان — با اجازه بزرگترا،

ح — این یکیم اومده خواسته‌گاری، قنبر، در رحمت امشب‌وازه،
سیاه، اینم خرد شده، بیچاره،

ح — شلغ شما چیه،

خسرو — ما تجارت می‌کنیم،

ح — به‌به، مبارکه، مبارکه

خسرو — ما یه رانندم داریم، اگه حاج آقا اجازه بدن، اونم
نوکریتونو قبول کنه،

ح — یعنی چی،

خسرو — با اجازه حاج آقا می‌خواد باجناب ما بشه،

ح — به‌به، مبارکه، مبارکه

خسرو — اجازه میدین خص شیم،

ح — این وخته شب، بده گشنه برین، رو می‌کند به سیاه‌ومی—

پرسد:

شام چی داریم؟

س - شام تو که معلومه

خسرو - شام حاجی چیه؟

س - یونجه

ح - خفه شو

س - ننت خفه شه

خسرو - از خیر شام گذشتیم، خدافص،

پرده می افتد، گرد و خاک و باز صدا از پشت پرده،

پرده دوم انتقام شرف بعد از

هشت ماه

تماشاچیان محترم

بنشینید و نتیجه نمایش را تماشا

کنید

متشکریم، شب بخیر

ارغوانی پرده، با سوراخها و وصله‌هاش، لامپ‌های گردی، میان
هاله‌هایی که به‌کبودی می‌زند، بوی الکل، دود سیگار، بوی‌لای
و لجن، بوی تن‌های عرق کرده شصت نفری تماشاچی، قال
قال و خنده، بعضی روی صندلی چمباتمه زده‌اند و بعضی زانو
را بغل گرفته‌اند، سر بعضی افتاده روی سینه، و عده‌ای با هم
حرف می‌زنند، بلند بلند می‌خندند، قاه قاه، چند نفری، پیش
از آنکه کاکاسیاه روی صحنه حرفی بزند، یا تکانی بخورد، خنده
را سر می‌دهند، این‌ها، شب‌های متوالی نمایش را دیده‌اند،
و می‌دانند چه می‌شود، عده‌ای دنبال این‌ها می‌خندند، و تک





و توکی، که چرت می‌زنند گوشه و کنار سالن، وقتی همه افتادند از خنده، تازہ سر را بلند می‌کنند از روی سینه، یا همانطور با سر رها شده روی سینه، تک خنده‌ای سر می‌دهند، بیشتر شبیه سسکه.

صدای جارچی شنیده می‌شود از بیرون سالن بی‌دمی وقفه، — امشب‌نمایش انتقام شرف، ساز، آواز، تبلیغات.... ناگهان، پرده باز می‌شود، صحنه: سه چهار صندلی لهستانی مستعمل، گرداگرد میزی عسلی، در میان همان دکورها. خسروخان نشسته است روی یکی از صندلی‌ها، زهرا ایستاده است کنارش، با شکمی برآمده، و به تماشاچیان می‌نگرند، گوئی می‌خواهند عکس یادگاری ببیندازند.

خ — از روزی که زهرا عیالم شده کار و بارم سسکس، زهرا قدمش اومد داش، هر معامله که می‌کنم نف داره، دو برابر نداشته باشه، یه برابر و نیم داره، دیگه تومنی پن زار و داره، شکر خدا، خدایا صد هزار مرتبه شکر، حالام، چش شیطون کور، منزل هش ماهس، امشب گفتم فک و فامیل بیان و شامی بزنین، قنبر، قنبر سیاه می‌پرد وسط صحنه — بله قربان

خ — چه قدر برنج خیس کردی؟

س — هشتاد من

خ — چه قدر بادنجون خریدی؟

س — هشتاد تا

خ — انگار سقشو با هشتاد برداشتن، باشه

س — پیغوم کردم، چن تا از فک و فامیلام بیان

خ — مگه تو فک و فامیلم داری؟



س - پس چی که دارم ، خیالت مٹ تو بی پدرم ،

خ - خفه شو ، ننه‌سگ ، راسی فامیلات کجان ؟

س - سه تاشون تو نوانخونه ، سه تاشون تو دیوونه‌خونه

در این هنگام ، هوشنگ خان (اصغر آقای عابدی) از سمت راست پا می‌گذارد روی صحنه ، و از سمت دیگر ، سیاه و خسروخان بیرون می‌روند . هوشنگ خطاب به‌زهره - خوب خودتو گرفتی ، دیگه نوکرتو به‌جا نمی‌آری

زهره - خفه شو بی پدر مادر

ه - سه ساله دنبالتم ، ده سال دیگم شده میام ، تا کار تو نکنم ، دس نمی‌کشم .

ز - داغشو می‌ذارم رو دلت

ه - خیالت خیلی قرصی ؟

ز - پس نه ، خیالت همه زنا مٹ ننت خرابن

ه - چرا فش میدی ؟

ز - تا جون از ... درآد

هوشنگ می‌رود طرف زهره و بغلش می‌کند ، با آن شکم برآمده‌اش و در همین لحظه خسروخان باز برمی‌گردد به‌صحنه

خ - مرتیکه نره‌خر ، خجالت نمی‌کشی ، بلانسبت ، بلانسبت ، کت پوشیدی ، شلوار پات کردی ، کروات بسی ، ناکس بی پدر و خیز برمی‌دارد به‌طرف هوشنگ که همچنان شکم آماس کرده زهره را بغل کرده است .

ه - خیالته ، زنت خرابه ، چار سال پیش با من رفیق بود ،

اینم عکسش

خ - بده ببینم ... درسه ، درسه ، خودشه ، (خطاب به‌زهره)



جنده خانم ، پس سه سال آزرگار مارو گول زدی ، تو خراب بودی ،
من خر نفهمیدم ، دیدی چطو آبرومو تو محل ریختی ، برو بیرون ،
برو بیرون

سیاه روی صحنه پدیدار می شود ،
س - چیه ، چیه ، چه خبره ، خانم چرا گیره می کنه ؟
خ - این زنیکه خرابه

س - ارباب اشتباه می کنی ، از کوچیکی می شناسمش
خ - برو گمشو ، بدبخت ، برین گمشین ، . . . به قبر پدر هر سه تون
پرده می افتد و ، بدون درنگ ، صدا بلند می شود از پشت پرده
تماشاچیان محترم ، خوش آمدید ، بنشینید و پرده آخر
مارو تماشا کنید

یک پرده و یک آکت از نمایش انتقام شرف مانده ، همه
خوبیش به آخرشه
بنشینید و نتیجه نمایش و آکتو ببینید ، مرسی ، متشکرم ،
خوش باشید .

زهره می آید جلوی پرده ، خودش را پیچیده میان عبای سیاهی
(عبای حاجی) می نشیند کف صحنه ، دستش را دراز می کند طرف
تماشاچیان و می گوید :

زهره - رحم کنین ، رحم کنین ، عاجزم ، بدبختم ، گشتم ، یه
قرون بهمن عاجز کمک کنین
مردی از گوشه راست پرده می آید بیرون ، تلوتلوخوران ، کتش
روی شانهاش (حاجی پدر زهره است در نقشی تازه) روبروی زهره ،
پشت به تماشاچیان می ایستد ،

مست — چته؟

ز — گشتمه، یه چیزی بهمن کمک کن

م — اگه پاشی با من بیای، ده تومنت میدم

ز — عوضی گرفتی

م — خودتو باون در نزن، بلن شو بیا

ز — خفه شو مرتیکه خر

مست لگدی می زند به شکم زهرا، زهرا پس می افتد، فریادی بر می خیزد سخت گوشخراش، از پشت پرده، (یعنی شیون کودک نوزاد)، مرد مست ناپدید می شود. سیاه و هوشنگ خان جلوی پرده ظاهر می شوند،

سیاه — چیه، چه خبره؟

هوشنگ — مگه کوری، نمی بینی، زنیکه زاییده، زودباش، بجشو ببر خونه، منم پشت سرت میرسم.

هر کدام از یک گوشه پرده می روند بیرون

بار دیگر ارغوانی پرده می رود به کنار، هوشنگ خان ایستاده است وسط صحنه، نگاه می کند به تماشاچیان،

ه — قنبر، قنبر

س — بله قربان

ه — هرمز و از کوچه آوردی؟

س — بله قربان، باز اون گدا پیره داش ماچش می کرد، پیر

سگ از اون ریش درازش خجالت نمی کشه،

ه — می خواسی بزنیش

س — فردا خشتکشو در میارم





ه - هرمز، هرمز

پسر بچه یازده، دوازده ساله‌ای می‌دود روی صحنه، گالش‌های
تا به تائی به پاش، شلواری چرکین و کوتاه، پیراهنی پاره، و
چهره‌ای خاک‌آلود و تیره،

هرمز، - چیه آقا جان

ه - اون گدای ننه‌سگ کیه روزا ماچت می‌کنه

هرمز - نمی‌دونم آقا جان

ه - گفتم قنبر چوق بکنه تو آستینش

هوشنگ صحنه را ترک می‌گوید، گدای پیر پیدایش می‌شود، (خسرو
خان است، ریش گذاشته، عبای حاجی روی دوشش و عمامه
حاجی سرش) می‌آید و می‌نشیند کنار هرمز، روی زمین، و هرمز
را بغل می‌کند.

س - مرتیکه خر، از اون ریشت خجالت بکش

خ - من دیگه ازم گذشته، کاری ازم برنمیاد، خودمم نمی -
دونم چرا انقذه به این بچه مهر دارم، هروخ می‌بینمش دلم
کباب میشه

س - به تخم که کباب میشه

خ - اگه سرگذشتو میدونسی، انقذه بهم بدو بیرا نمی‌گفتی
س - بگو بشنم

خ - سرگذشت من زیاده

س - باشه، هر قدر زیاد باشه، شب درازه، گوش می‌کنیم
خسرو داستان نمایش را بازگو می‌کند، با آب و تاب بسیار،
تا آنجا که می‌گوید:

خ - وختی عیالمو آوردم خونه نوکرشم باهاش بود

س - اسم نوکرش چی بود؟

خ - قنبر

س - مٹ اینکہ خودمم، آره خودمم، خرہ من قنبرم

خ - من بمیرم تو قنبری؟

س - آره دیگہ، مگہ کوری

خ - مہر پدري و آرزوي انتقام، منو تا حالا زندہ نيگر داشته،

حالا اومدم انتقامو بيگيرم

هرمز - قنبر اين کيہ؟

س - پدر اصليتہ

هرمز مي پرد، بہ گردن خسروخان مي آويزد و فرياد مي زند: بابا

بابا

هوشنگ پا مي گذارد بہ صحنہ

ه - اين کيہ، قنبر؟

س - مگہ نمي بيني، يہ گداس

هوشنگ محکم مي زند توي گوش گدا، فرياد مي زند: مگہ اينجا

گداخونس؟ برو بيرون، مرتيکہ خر،

خ - من گدا نيسم، خسروم، يادت مياد، بي پدر، ۹ سال آزرگار

از اون روز مي گذرہ، درسہ زوارم در رفتہ، اما پنجم قوت دارہ،

حالا انتقامو ازت مي گيرم،

خوار تو....

مي جہد، گلوي هوشنگ را مي فشرد ميان انگشتانش، هوشنگ

دراز مي شود روي زمين، خاموش، تماشاچيان دست مي زنند،

سوت مي کشند و فرياد مي زنند: دس خوش، بزن ناکسو، بزن،

خشتکشو درآر،





س - خوب کردی پدرسگ صابو کشتی
خ - خیالم راحت شد، حالا دیگه روم میشه سرمو تو محل بزن
کنم.

ارغوانی پرده، باز می‌گسترد جلوی دیدگان تماشاچیان، هاله
گرد لامپ‌های گردی غلیظ تر می‌شود و همان صدای اولی، بار
دیگر، طنین می‌اندازد از پشت پرده.
تماشاچیان محترم، در این جا نمایش انتقام شرف تمام
شد، خسروخان انتقامشو گرفت،

خوش آمدید، فرداشب، برنامه ساز، آواز، تبلیغات
و نمایش انتقام شرف، با شرکت قهرمان خنده، ممدآقاخندان
خوش آمدید.





تبرستان

رسمانی از این دیوار کوچه به آن دیوار کوچه،
تابلویی آویزان به وسط ریسمان:

درمانگاه شماره ۱

دری محقر و رنگ و رو رفته، پله‌هایی باریک و آجری،
دالانی تاریک و نمور، چند اطاق تو در تو همه تنگ و خفه،
پنجاه، شصت خانم، همه چادری، مثل تلی دست و پا و سر
و گردن و شکم ...

لابلای تاریکی دالان و خفگی اطاق، پزشک درمانگاه، کوتاه و
چابک، سیماش شاداب، روپوش سفید و پاکیزه، پشت میزی
چوبی، روی میز دوات و قلم و نسخه و یک درجه، زنی رنگ
پریده و لاغر تکیه داده جلوی میز:

— آقای دکتر بدادم برسین، هر چی می‌کنم خونم بندنمیاد:
دکتر پیشخدمت را صدا می‌کند، یادداشتی می‌دهد به دستش
و می‌گوید ببریدش بیمارستان، لحظه‌ای نگذشته پیشخدمت باز
می‌گردد،

— قربان میگه پول تاکسی ندارم

و دکتر می‌گوید:

دوازده سالی است درمانگاه تأسیس شده، در این مدت
شش هزار کارت بهداشتی صادر کرده است، برای شش هزار زن،
۴۵۰۰ کارت بایگانی شده‌اند، صاحبانش تلف شده‌اند یا بیرون



رفته‌اند از قلعه، ولی هزار و پانصد کارت در جریان است،
 اوائل زن‌ها چندان استقبالی نمی‌کردند از درمانگاه، ولی، وقتی
 دیدند مبتلایان به سفلیس چطور فلج می‌شوند، بی‌کار می‌مانند،
 شروع کردند به آمدن به درمانگاه، حالا روزی شصت هفتاد نفر
 مراجعه می‌کنند، که چهار پنج تائی مبتلا داریم، ماهانه نود—
 تائی، صد تائی، دست کم هفتاد هشتاد درصدشان مبتلا به
 سوزاک هستند، بیست درصد سوزاک حاد، باقی سوزاک مزمن،
 سابق زن‌ها خودشان با روش‌های خانگی معالجه می‌کردند، وقتی
 مبتلا می‌شدند، خیال می‌کردند، خونشان کثیف شده یا گرمیشان
 کرده، به قول خودشان سردی می‌خوردند، امثال، هندوانه، شیر
 خشت، عناب، گشنیز، آب زرشک، آب آلو، اما حالا متوجه
 شده‌اند کار گرمی یا سردی نیست، مراجعه می‌کنند برای معالجه
 صحیح، البته اوائل ترتیبی برای مراجعه منظم زن‌ها نبود، به
 دلخواه خودشان می‌آمدند، اما حالا هفته‌ای یک بار باید برای
 معاینه بیایند، و هر شش ماه یکبار برای آزمایش خون، البته
 این ساختمان مناسب درمانگاه نیست، نه فضائی، نه باغی، نه
 سبزه و گلی، تا بیچاره زن‌ها که همه عمرشان توی اطاق‌های
 تاریک و خفه می‌گذره، دست کم هفته‌ای یکبار، چشمان به
 گل و گیاهی بیفتند، با تزریق پنی‌سیلین که همه کارها درست
 نمی‌شود، مشکل دیگر زن‌ها بارداری است، هر پنجاه نفری که
 به درمانگاه مراجعه می‌کنند، پنج تا شش نفرشان باردارند، می—
 روند به‌این در و آن در می‌زنند کورتاژ کنند عده‌ای موفق می—
 شوند بچه را می‌اندازند، عده‌ای نمی‌توانند و در قلعه وضع
 حمل می‌کنند چهل روزی بچه را در قلعه نگاهداری می‌کنند،

بعد می‌سپارند پرورشگاه‌های خصوصی یا دولتی، در قلعه‌زن—
هائی هستند که پسر و دختر بزرگ دارند، بیشتر بچه‌ها خبر
ندارند مادرشان چه کاره است، چون زن‌ها خودشان را پنهان
می‌کنند، به بچه‌هاشان نشان نمی‌دهند.
رو بهمرفته روز بروز بیشتر بهما مراجعه می‌کنند، بیشتر
به خاطر کسب و کارشان، چون وقتی مبتلا می‌شوند، از کارشان
جلوگیری می‌کنیم، در نتیجه بیکار می‌مانند، بیکار ماندن هم
برای این بیچاره‌ها وحشتناک است، چون مقروضند، بیشترشان
معتادند، باید صد جور قسط بدهند، یک روز که بیکار می‌شوند
طلبکارها هجوم می‌آورند، پوست از سرشون می‌کنند، به همین
خاطر هزار جور کلک می‌زنند تا در هر شرائطی بتوانند به کارشان
ادامه بدهند، خطر دیگری که تهدیدشان می‌کند شیوع سریع
بیماری‌های مسری است، با وضع زندگی که دارند، ازدحام
خانه‌ها، بیماری‌های مسری همیشه تهدیدشان می‌کند، بدنشان
هم به تدریج قدرت مقاومت در برابر بیماری‌ها را از دست داده
است.

ولی مشکل کار ما وضع زن‌هائی است که در کنترل ما
نیستند، این‌ها زن‌های خیابان‌گرد هستند، تعدادشان هم زیاد
است، صبح تا شب دنبال مشتری در خیابان‌ها پرسه می‌زنند،
و هر روز عده‌ای را مبتلا می‌کنند، پرستار زنی را همراه می—
آورد:

— دکتر چهل روزه نیامده ماینه

— این چهل روز کجا بودی؟

— رفته بودم مسافرت،





— برو شناسنامه‌ات را بردار بیا
 — آقای دکتر سچلمو گذاشتم بانک، می‌خوام قرض بگیرم
 — برو برای یک ساعت هم شده بگیر بیارش
 زن بدشواری اطاق را ترک کرد. دکتر گفت گاهی اتفاق
 می‌افتد، مدتی قلعه را ترک می‌کنند، می‌روند توی خیابان‌ها
 گاهی هم شوهر می‌کنند، وقتی برمی‌گردند قلعه می‌گویند مسافرت
 بودیم، اگر ازدواج کرده باشند، تا مدتی حق ندارند در قلعه
 کار کنند، بهمین خاطر، سعی می‌کنند شناسنامه‌شان را نشان
 ندهند.

نمونه کارت‌های بهداشتی

تاریخچه زندگی

محل الصاق عکس

نام

نام پدر

نام خانوادگی

سن

شماره شناسنامه

محل تولد

مشخصات بیماری

محل سکونت

نام صاحب منزل

ازدواج

اولاد



چند تاریخچه، نقل دقیق و نقطه به نقطه از کارت‌های
بهداشتی بایگانی درمانگاه

تاریخچه زندگی ۱

۱۰ سال پیش از شوهرش طلاق گرفته، زنی او را اغفال
نموده به شهرنو آورده است.

تاریخچه زندگی ۲

سه سال قبل شوهرش فوت کرده، زن معروفه‌ای به عنوان اینکه
او را کلفتی ببرد، به شهرنو آورده.

تاریخچه زندگی ۳

دو سال قبل شوهرش او را در فاحشه خانه آبادان به زن معروفه
فروخت. پس از آن مدت یکسال است در شهرنو زندگی می‌کند

تاریخچه زندگی شماره ۴

به علت داشتن زن بابا به شهرنو آمده است

تاریخچه زندگی شماره ۵

چون پدر مادرش با او سازش نداشته او را اذیت می‌کردند به

شهرنو آمده است.

تاریخچه زندگی شماره ۶

چون مادرش شهرنو بوده او هم پیش مادرش بزرگ شده سن
۱۷ سال

تاریخچه زندگی شماره ۷

سه سال قبل چون معتاد بوده شوهرش او را طلاق داده به شهر
نو آمده است

تاریخچه زندگی شماره ۸

سه ماه قبل شوهر داشته طلاق گرفته شوهری او را گول زده به
شهرنو آورده است

تاریخچه زندگی شماره ۹

به علت ناسازگاری مادر شوهرش طلاق گرفته به شهرنو آمده است

تاریخچه زندگی شماره ۱۰

۱۵ ماه قبل بر اثر اینکه شوهرش بی بضاعت بوده، نمی توانسته
او را اداره نماید، خودش هم کار می کرده در اداره چائی از
شوهرش طلاق گرفته، یک سر دسته اغفالش کرده به شهرنو آورده
است

تاریخچه زندگی شماره ۱۱



۵ سال قبل پیرزنی او را اغفال نموده به‌اینکه در منزل او را
ببرد به‌گلفتی، بعد از دو روزی که در منزل او بوده آبروی او
را برده، او را ول کرده، چون از پدر مادرش خجالت می‌کشیده
فرار کرده به‌شهرنو آمده

تاریخچه زندگی شماره ۱۲

شوهرش فوت کرده، بچه‌ای داشته سقط کرده به‌شهرنو آمده‌است

تاریخچه زندگی شماره ۱۳

چون شوهرش بدترکیب بوده‌است، او را نمی‌خواسته‌است، طلاق
گرفته، مادرش او را به‌شهرنو آورده‌است.

تاریخچه زندگی شماره ۱۴

۸ سال قبل در منزل پدرش زندگی می‌کرده، اغفالش کرده، پس
از ازاله به‌گارت ول کرده، مجبور شده به‌شهرنو آمده، مدتی
با مرد دیگری زندگی می‌کرده، چون عیاشی می‌کرده نساخته
به‌شهرنو آمده‌است

تاریخچه زندگی شماره ۱۵

۲ سال قبل با مردی آشنا شده، به‌اتفاق همان مرد به‌شهرنو
آمده‌است

تاریخچه زندگی شماره ۱۶

۷ سال قبل به‌علت فوت پدرمادر، نداشتن سرپرست به‌شهرنو



آمده است

تاریخچه زندگی شماره ۱۷

۸ سال قبل طلاق گرفته، بعد از طلاق در تهران ول شده است به علت نداشتن محل زندگی، به شهرنو آمده است.

تاریخچه زندگی شماره ۱۸

۷ سال قبل شوهرش فوت کرده، زن معروفه او را اغفال کرده به شهرنو آورده است در عرض ۷ سال یک مرتبه شوهر کرده و رفته طلاق گرفته، دوباره به شهرنو آمده است.

تاریخچه زندگی شماره ۱۹

لال است....

غلغله است میان چهار دیواری حیاط کلانتری، مردی گریه می- کند، کودکی شیون، زنی می نالد و نفرین می کند، چند نفر پرخاش می کنند بهم، و دو سه نفر مات و خاموش ایستاده اند. مردی فربه و تنومند، زانو زده است جلوی پای جناب سروان، با تضرع پیایی می گوید:

— حضرت رئیس، نوکرتم، اول خدا، بعد تو، همین، توی دنیا، اول قدرت خدا، بعدش قدرت تو، دیگه بقیش چی عرض کنم کشکه، هر ناکسی عرض کرده کوچیکت اصخر به کتسی (و اشاره می کند به خودش) گردن کلفتی کرده، غلط کرده، بی

پدر با چاکرت دشمنی داشته، جناب رئیس خاک زیر پاتم،
اول خدا، ... بعد

شیونی و فریادی، مردی که می دود و میاید یک قدمی
جناب سروان، چشمانش سرخ و ملتهب، رگهای گردنش بیرون
زده و کبود،

— پولم، پولم، جناب رئیس دستم بهدامنت، این
لامصب پولمو زده، خودم دیدم، خودم مچشو گرفتم جناب
رئیس....

— پولت چقدر بود؟

— سی تومن جناب رئیس، این لامصب
و بهمردی اشاره می کند بلندبالا، ژنده پوش، که خاموش ایستاده
است و پاسبانی مچش را در میان دستش می فشارد.
مرد دیگری پیدا می شود، سجده می کند در برابر رئیس
کلانتری، عذرخواهی می کند، پوزش می طلبد، بعد از تردید
و دودلی بسیار، سراغ اسباب و اثاثیه اش را می گیرد که نیمه
شب به سرقت رفته.

— یک نفر را مأ مور کردم ظرف چهل و هشت ساعت
دزد منزلت را پیدا کند،

— ولی قربان حالا ده روزه

— چه خبره، طلبکار هم هستی، خودت گفתי هفت
هشت هزار تومن اثاثمو بردن، منم دستور دادم همونقدر صورت
مجلس کنن، بازم گله داری، تازه دیر نشده، پیدا میشه.

حالا نوبت زن و مردی است که شیون و فریادشان پر
کرده فضای حیاط را، سرو روی هر دو خون آلود است و گله به





گله نبود، مرد پیش‌دستی می‌کند و می‌گوید:

— جناب سروان، این سلیطه چند نفرو تحریک کرده
تو خوش ریختن سرم، و کتکم زدن....
و زن می‌دود میان حرف مرد:

— برو جاکش خجالت بکش، آقای رئیس، این دیوس
هفت سال پیش شورم بود، شانزده هزار تومن ازم گرفته، طلاقم
داده، بازم ننه‌سگ هر روز میاد باج می‌خواد، من باج به‌کسی
نمیدم.

و در میان این هیاهو ترجیع‌بند مرد چاق و گشتاسب
صولت، که زانو زده است جلوی پای رئیس کلانتری و پیاپی
تکرار می‌کند،

— حضرت رئیس، اول خدا، بعدش خودت، همین‌توی
دنیا، اول‌قدرت‌خدا، بعدش قدرت‌جناب‌رئیس، باقی‌ش‌کشکه....
جلوی کلانتری، تاکسی، هنوز راه نیافتاده، زنی‌دست
بلند می‌کند، سوار می‌شود، به‌مقصد ایران‌شهر، راننده:

— خانم خیابونی شدی؟

— خیابون کار بی‌تره، اگه آخر کار آژدان سر نرسه

— چرا تو قلعه کار نمی‌کنی؟

— صرف نداره، هر چی درمیاد، بایس بدم بابت‌کرایه

اطاق، سهم جاکش، حق خانم‌رئیس، انعام دربان، آشپز، پول
نهار، شام، سیگار، چاقی، یا بابت قسط، تازه آخرش هیچی،
مشتريام دیگه مشتری نیسن، لات و قرتی و جیگولن

— پس خیابون صرفش بیشتره

— اگه گیر آژدان نیفتم، اونم محالو ممکنه، تو هفته

یدفه یخمو بگیره، حسایم صافه، تازه جاندارام هسن

— تو خیابون که ژاندار نیس

— پاره‌ای مشتری بی‌معرفتن، پدر مادر ندارن، آدمو
میبرن وسط بیابونا، کارشونو که کردن، ول می‌کنن میون بریابون،
و در میرن، جاندارام فوری سر میرسنو خر آدمو میگیرن، شده
پاره‌ای وختا مشتریهای ناکس کیفمو زدن، بعضیشون که مسن
کتکم میزنن، هزار جور اذیت و آزار می‌کنن، صدات درآد، جانداراجلو
پات سبز میشه، با مردا که کار ندارن، یخه خانما رو می‌گیرن،
جریمه می‌کنن، پدرمونو در میارن، عرض دو هفته، سه هفته یدفه
بز بیاریمو گیر جاندار بیفتیم، کارمون ساختس، قلعه خوبیش
اینه امنه....

چند نفری خانم میرن خیابون.

— بزور صد تا، بدبختی دس زیاده، از دختر چارده
گرفته تا زن شصت ساله، شوهردار، بی‌شوهر، دخترا هسن محصلن،
اما توی کارن، زنا هسن شوردارن، اما مٹ ریگ بلن میشن،
دیگه کار خانمای قلعه خرابه، اسم شهرنو بد در رفته، تازه،
اونا خوشگلترین، تمیس‌ترین، جوون‌ترین، تازه‌کارن، حسابی نون
مارو آجر کردن.

ناکسی رسید به ایرانشهر. زن پیاده شد، خدا حافظی
کرد و رفت — ایستاد در سایه تاریکی، چشم به‌راه مشتری، اگر
آژدان سر نرسد، گرفتار ژاندارم نشود، مشتری مست نباشد،
کیفش را به‌یغما نبرد، کتکش نزنند، در برهوت بیابان رهایش
نکند، تازه با اینهمه رقیب زبده، اگر نوبت به‌او برسد.



۳- توزیع واسطه‌ها برحسب مدت اشتغال به‌قوادی

(سال)

جمع	۲۰-۱۶	۱۵-۱۱	۱۰-۶	۵-۲	۱
۱۴	۴	۲	۶	۱	۱

۴- توزیع واسطه‌ها برحسب تعداد روسپیان که برای آنها مشتری می‌برند

۲۰-۱۷	۱۶-۱۴	۱۳-۱۱	۱۰-۸	۷-۵	۴-۲	۱	تعداد روسپیان
۲	-	۲	-	۴	۴	۲	تعداد واسطه‌ها



۱- توزیع واسطه‌ها بر حسب وضع سواد

وضع سواد	بیسواد	خواندن و نوشتن	تا ۴ ابتدایی	تا ۶ ابتدایی
تعداد	۱۱	۱	۱	۱

۵- توزیع واسطه‌ها بر حسب مبلغی که از روسپی بابت هر مشتری می‌گیرند و درآمد متوسط آنان در روز (ریال)

درآمد متوسط در روز درآمد از هر مشتری	۵۰	۵۱-۱۰۰	۱۰۱-۱۵۰	۲۰۰-۱۵۱	۲۰۰-۲۰۱
۵ ریال	-	۱	۱	-	-
۱۰ ریال	-	۱	۲	-	-
۲۰ ریال	-	-	۱	۲	۱
۸۰ ریال	-	-	۱	۱	-
۱۵۰ ریال	-	-	۱	-	-





۶- توزیع اعتیادها برحسب نوع اعتیادها و تفایل معتاد بهترک اعتیاد

نوع اعتیاد تفایل بهترک	مشروبات الکلی	تریاک و شیره	هروئین	دخانیات
دارد	۱	۱۲	۲	۱۳
ندارد	۰	۱	۰	۰

۷- توزیع واسطه‌ها برحسب درآمد متوسط در روز و مبلغی که در روز صرف اعتیادشان می‌کنند (ریال)

بوی گهروانه صرف اعتیاد می‌شود درآمد روزانه	تا ۵۰ ریال	۱۰۰-۵۱	۲۰۰-۱۰۱	۲۲۵ و بیشتر
۵۱-۱۰۰	۱	۱	۱	۱
۱۰۱-۱۵۰	۱	۵	۱	۱
۱۵۱-۲۰۰	۱	۱	۲	۱
۲۰۱-۳۰۰	۱	۱	۱	۱



توزیع مردستان بر حسب مدت اشتغال بکار سردستگی و نوع فعالیت

جمع	۲۵-۲۱	۲۰-۱۶	۱۵-۱۱	۱۰-۶	۵-۱	کمتر از یکسال	مدت اشتغال (سال) نوع فعالیت
۵۰	۲	۲	۱۰	۶	۲۱	۹	دشت گیر
۱۳	۰	۲	۲	۴	۴	۱	مامان
۱۴	۱	۲	۴	۵	۱	۱	سردسته
۷۷	۳	۶	۱۶	۱۵	۲۶	۱۱	جمع



توزیع فراوانی سردستان بر حسب نوع فعالیت و درصدی که از روسی می گیرند

درصد بر حسب ریال نوع فعالیت	۱۰	۵۰	اطهار نشده	جمع
دشت گیر	۱	۰	۱	۲
ماسان	۰	۱۱	۰	
سردسته	۰	۱۴	۰	۱۴
جمع	۱	۲۵	۱	۲۷



توزیع فراوانی دکانهای قلعه برحسب تعداد کارکنان

تعداد کارکنان	اطهار نشده و تعطیل	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	جمع
تعداد دکانها	۵	۹۳	۶۶	۱۱	۲	۰	۱	۱	۱۷۹

توزیع فراوانی دکانهای قلعه برحسب اجاره‌بهای ماهانه
(ریال)

تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹			
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۱۲۰۰ تا	۹۵۰ تا	۷۵۰ تا	۳۵۰ تا	۱۵۰ تا
اجاره‌بهای	بلاعوض	۱۵۰	۳۵۱	۵۵۱	۷۵۱	۹۵۱	۱۲۰۱	۱۵۰۱	۲۵۰۰	۴۵۰۰	۱۵۰۰ تا	۲۰۰۰ تا	۳۵۰۰ تا	۵۰۰۰ تا
تعداد دکان	۶	۲۱	۳۹	۷۹	۱۱	۱۰	۳	۳	۱	۶	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
ماهانه	۳۵۰	۸۵۰	۷۵۰	۹۵۰	۱۲۰۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۴۵۰۰	۱					



توزیع فراوانی سردستانان بر حسب نوع فعالیت و درآمد متوسط در روز
(بر ریال)

درآمد روزانه	۵۰۰ ریال و کمتر	۵۰۱ تا ۱۰۰۰	۱۰۰۱ تا ۱۵۰۰	۱۵۰۱ تا ۲۰۰۰	۲۰۰۱ تا ۳۰۰۰	۳۰۰۱ تا ۴۰۰۰	۴۰۰۱ تا ۵۰۰۰	اطهار نشده	جمع
نوع فعالیت	۲۲	۱۱	۵	۲	۱	۲	۰	۲	۵۰
دستگیر	۲	۲	۲	۲	۱	۰	۰	۰	۱۲
مأمان	۲	۲	۲	۲	۱	۰	۰	۰	۱۴
سردسته	۲۷	۱۹	۲	۶	۵	۲	۴	۱	۷۷
جمع									



توزیع سردستان بر حسب نوع فعالیت و وضع اعتیاد

جمع	سیگار و الکلی و تریاک و شیره	سیگار و الکلی	سیگار و هروئین	سیگار و تریاک و شیره	سیگار تنها	بی اعتیاد	نوع اعتیاد نوع فعالیت
۵۰	۰	۱	۱	۵	۱۸	۲۵	دشتگیر
۱۳	۰	۱	۰	۱	۷	۴	مامان
۱۴	۱	۰	۰	۰	۴	۹	سردسته
۷۷	۱	۲	۱	۶	۲۹	۳۸	جمع



تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

منتشر می شود:

کتاب کوچک فرهنگ لغات، اصطلاحات، تعبيرات، ضرب-

المثل های فارسی

احمد علمو

زنگنه نازید

شماره ثبت کتابخانه ملی ۷۹۵-۱۴/۳/۳۷

سپا ۷۰ ریال